

هنگامی که در رزان بود رتبیل کس نزد او فرستاد و خواست تا به قرار پرداخت هزار هزار و دوویست هزار نسبت به بلاد خویش و بلاد کابل صلح کند. عبیدالله خواسته وی را پذیرفت و رتبیل تقاضا کرد که دوویست هزار را به وی ببخشد. او چنان کرد و صلح برقرار. هزاره هزار درهم تمام شد. عبیدالله نزد زیاد آمد و او را از این کار ناخبر کرد و زیاد صلح را به انفاذ رسانید.

عبدالله بن عبیدالله بن ابی بکره به سجستان بازگشت و در آنجا بمالک تا زیاد بمرد. پس از مرگ زیاد عباد بن زیاد از سوی معاویه (به ولایت سجستان رسید) هنگامی که یزید بن معاویه ولایت یافت مسلم بن زیاد را به ولایت خراسان و سجستان گمارد و سلم برادر خود یزید بن زیاد را والی سجستان کرد.

هنگامی که یزید یا اندکی قبل از آن اهل کابل غدر و پیمان شکنی کردند و ابو عبیده بن زیاد را به اسارت گرفتند. یزید بن زیاد سؤالی ایشان ستافت و با آنان بجنگید. کابلیان در جزه بودند و یزید بن زیاد و بسیاری از همراهانش کشته شدند و باقی گریختند. از جمله کسانی که به شهادت رسیدند زید بن عبدالله بن ابی ملیکه بن عبیدالله بن جده ان قرشی، و صله بن اشیم ابوالصهباء عدوی شوهر معاذه عدویه بودند. سلم بن زیاد، طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی معروف به طلحة الطلحات را فرستاد و او با دادن پانصد هزار درهم فدیه ابو عبیده را آزاد کرد. طلحه به عنوان والی سجستان از سوی سلم بن زیاد به آن دیار رفت و خراج بستاند و به آنان که به دیدارش می رفتند بخششها می کرد. وی در سجستان بمرد و مردی از طایفه بنی یشکر به جای وی نشست. طایفه مضر وی را برانندند و عضویت قوی بنی جاکم شد و هر جماعتی بر شهری غلبه کرد و آنگاه رتبیل برایشان طمع برد.

پس در ایام ابن زبیر، عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر به عنوان

والی سجستان از سوی قبایع به آن بلد آمد. قبایع همان حارث بن عبدالله بن ابی ربیعة مخزومی است. عبدالعزیز را به شهر زرنج در آوردند و با رتبیل نبرد کردند و ابو عفره عمیرمازنی رتبیل را بکشت و مشرکان منهزم شدند. عبدالعزیز بن ناشره تمیمی به عبدالعزیز پیام داد که هر آنچه در بیت المال است برگیر و بازگرد. وی چنان کرد و ابن ناشره بیامد و به زرنج داخل شد. و کعب بن ابی سود تمیمی برفت و عبدالعزیز را بازگردانید و هنگامی که شهر را برای هیزم فروشان باز کرده بودند او را به درون آورد و ابن ناشره را از آنجا براند. ابن ناشره گروهی را گرد آورد و عبدالعزیز بن عبدالله به همراهی و کعب با وی به نبرد پرداخت. اسب ابن ناشره وی را در غلطانید و او کشته شد. ابو حزابه، و به قولی حنظله بن عراده، گوید:

هان! که پس از ابن ناشره جوان دیگر جوانی
و نه هیچ چیز دیگری همانند جز آن که روی برتافت و برفت
گوی زبهر مرگ خرمی بود که بدرود
دیگر به جای ننهاده است هیچ گیاه سبزی را
او جوانی حنظلی بود که دستش
بذل نیکی همی کرد و زشتی را نکوهیده می داشت
به آئینم سوگند که قریشیان بکشتند سروری را
کاز صفا چو نفخه لطیف شبانگاهی بود

عبدالمملک بن مروان، امیه بن عبدالله بن خالد بن امیه بن ابی العیص را بر خراسان گمارد و او پسر خود عبدالله بن امیه را به سجستان فرستاد و او را، که در کرمان بود، فرمان ولایت آن بلد داد. چون عبدالله به سجستان آمد به جنگ رتبیل شاه رفت که به جای رتبیل

اول مقتول نشسته بود. وی از مسلمانان هراسیده بود و چون عبدالله به بستان رسید با وی به هزار هزار مصالحه کرد و پس از این کار هدایا و بردگانی برای عبدالله بفرستاد، لکن عبدالله از پذیرفتن آن ابا بکر کرد و گفت: باید این رواق را از زر پسر کند و گرنه میان من و او آشتی نخواهد بود. عبدالله مردی جنگ طلب بود. در تبیل از سر راه او کنار رفت و گذاشت تا عبدالله به عمق بلاد آید، آنگاه در تنگه ها و شکافها راه را بر او بگیرد. عبدالله از وی خواست که از سر راهش کنار رود و در مقابل وی نیز چیزی طلب نکند. ولی رتبیل نپذیرفت و گفت: باید سیصد هزار درهم بستانی و با ما صلح کنی و در این باره عهدنامه نویسی و تا آن هنگام که ولایت داری با ما نبرد نکنی و نسوزانی و ویران نسازی. عبدالله چنان کرد و این خبر به عبدالملک بن مروان رسید و او را معزول داشت.

پس زمانی که حجاج بن یوسف والی عراق شد عبیدالله بن ابی بکر را به سجستان فرستاد و او در آنجا سرگردان و ناتوان شد و به رخج آمد. آن سرزمین را خشکی زده بود و عبیدالله بیامد و نزدیک کابل نزول کرد و سپس به دره پی رسید. در آنجا دشمن راه بر او گرفت و رتبیل بیامد و با وی مصالحه کرد بر این قرار که پانصد هزار درهم به او بدهد و عبیدالله سه پسر خود نهار و حجاج و ابوبکر را به عنوان گروگان به وی سپارد و عهدنامه پی نویسد که تا هنگام باقی بودن به ولایت خویش با آنان نبرد نکند. شریح بن هانی حارثی وی را گفت: از خداوند بترس و با این قوم نبرد کن، اگر به آنچه پذیرفته ای عمل کنی مایه سستی اسلام در این حدود خواهد بود و تو از مرگی می گریزی که سر نوشتت در آن است. پس به جنگ دست یازیدند و شریح یورش برد و کشته شد. سپاهیان مصاف دادند و سپس راه گریز پیش گرفتند. آنان به ریح اندر

شدند و از بیابان بستان گذشتند و بسیاری از ایشان از تشنگی و گرسنگی به هلاکت رسیدند. عبیدالله بن ابی بکر از غم بلاها و مصائبی که بر سپاهیان آمد بمرد و به قولی از درد گوش هلاک شد و پسرش ابوبرذعه به جای وی نشست.

آنگاه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث سر از فرمانبرداری برداشت و راهی سجستان شد و با عبدالملک بن مروان و حجاج از در مخالفت درآمد. وی با رتبیل عقد مهادنت بست و نزد او رفت ولی رتبیل از بیم حجاج وی را تسلیم داشت و این کار را از آن روی کرد که حجاج به وی نامه نوشته و تهدیدش کرده بود. عبدالرحمن خود را از بالای کوه، و به قولی از بالای بام، به زیر انداخت و محافظ وی نیز که خود را با زنجیر به عبدالرحمن بسته بود همراه او در غلتید و کشته شد. حجاج خود بیامد و با رتبیل مصالحه کرد بر این قرار که تا هفت سال، و به گفته پی نه سال، با وی ننگد و پس از آن هر سال نهصد هزار درهم به جنس بدهد. چون آن سالها گذشت حجاج، اشهب بن بشر کلبی را بر سجستان گمارد و او با رتبیل در باب اجناسی که می داد سخت می گرفت. رتبیل به حجاج نامه پی نوشت و از او شکایت کرد و حجاج اشهب را معزول داشت.

گویند: چون قتیبه بن مسلم با اهلی در ایام ولید بن عبدالملک به ولایت خراسان و سجستان رسید، برادر خود عمرو بن مسلم را به ولایت سجستان گمارد و او از رتبیل خواست که مال الصلح را به درهم مسکوک بپردازد. رتبیل گفت: جز آنچه به صورت اجناس با حجاج قرار گذاشته نمی تواند ادا کند. عمرو در این باره به قتیبه نوشت و قتیبه به سجستان رفت و چون رتبیل از آمدن وی آگاه شد به او پیام داد که ما هرگز سر از طاعت برنداشته ایم و شما با ما به قرار اجناس صلح کردید، اکنون ستم روا مدارید. قتیبه به سپاهیان گفت: متاعها را از وی بپذیرید، این، سرزمین

شومی است. پس به آن رضا دادند و قتیبه برای آن که دشمن را از انصراف خود مأیوس و ناچار از انقیاد کند در سرزمین زرنج کشت کرد. چون زمان درو رسید افعیهها مانع کار شدند و قتیبه بفرمود تا خرمن را آتش زدند و آنگاه راهی خراسان شد و پسر عبدالله بن همزه را در مادری عبدالله بن عامر را بر سجستان بگمارد.

مدرک بن سلیمان بن عبدالمکک به خلافت رسید و یزید بن مهلب را والی اهراف کرد و او مدرک بن مهلب برادر خویش را بر سجستان گمازد. ترتیبی به وی چیزی نداد. آنگاه معاویه بن یزید به ولایت زبید و ترتیبی فقط مال اندکی به او داد و چون یزید بن عبدالمکک بخلیفه شد ترتیبی به عمال وی چیزی نداد و گفت: کجا رفتند آن جنابعتی که با شکمهای فرورفته و چهره‌های از نماز تیره شده نزد ما می‌آیند و از بزرگ خرما پای پوش می‌ساختند؟ گفتند: بگردند. گفت: آنان از شما بر عهد خویش استوارتر و در دلیری پیشتر بودند. هر چند چهره‌های شما از ایشان زیباتر است. وی را گفتند: تو را آنچه می‌شود که خراج به حجاج می‌دادی و به ما نمی‌دهی؟ گفت: خراج مؤدی بود که اگر به خواسته خویش می‌رسید توجهی به آنچه خرج کرده بود نداشتی. هر چند که یک درهم نیز از آن مال باز نماند. لکن شما در همی صرف نمی‌کنید جز آن که طمع در بازارستان دیده‌چندان داشته باشید. ترتیبی به هیچ یک از عمال بنو امیر و ذلیل اعمال ابو مسلم بر سجستان از آن خراج چیزی نداد.

چون منصور به خلافت رسید معن بن زائده شیبانی را به ولایت سجستان گمارد و او به آن دیار آمد و عمال لغوی را بر آن منصوب کرد و به ترتیب نامه‌یی نوشت و بفرمود تا خراجی در آنکه با حجاج قرار نهاده بود ادا کند. ترتیبی اشتران و خیمه‌های ترکی و بردگان چندی بفرستاد و بر بهای هر یک دوچندان بیافزود. معن خشکین شد و عزم رنج کرد. یزید بن مزید فرماندهی

مقدمه سپاه را داشت و دریافت که ترتیبی از آنجا بسرون رفته و برای گذرانیدن تابستان در ذابلستان به سر می‌برد. معن رنج را بگشود و اسیران بسیار به بردگی گرفت. از جمله ایشان فرج رنجی بود که آن زمان کودکی بود. پدرش نیز در شمار اسیران بود. فرج حکایت می‌کرد که معن بدید غباری برخاسته است و آن بر اثر سم خران وحشی بود و او پنداشت سپاهی است که می‌آید تا با وی بجنگد و اسیران مرد و زن را رها کند. پس شمشیر در اسیران نهاد و بسیاری از آنان را بکشت و چون سبب غبار معلوم شد و خران را بدید دست از اسیران برداشت. فرج گوید: هنگامی که معن شمشیر در ما نهاد پدرم را بدیدم که مرا در بر گرفته و می‌گوید: مرا بکشید و پسرم را مکشید.

گویند: شمار زن و مردی که به بردگی گرفته شدند حدود سی هزار تن بود. آنگاه ماوند خلیفه ترتیبی امان خواست بر این قزار که وی را نزد امیر المؤمنین برند. معن او را امان داد و همراه پنج هزار تن از جنگجویان سجستان به بغداد فرستاد. منصور وی را بناخت و برایش عطائی تعیین کرد و به فرماندهی منصوب داشت. گویند: معن از زمستان و سختی آن ترسید و به بست بازگشت. جمعی از خوارج را رفتار او ناپسند افتاد و با کارگرانی که در خانه وی بنایی می‌ساختند دسیسه کردند و جزء ایشان شدند و چون به مرحله ساختن سقف رسیدند شمشیرهای خویش را به حیله بردند و در میان رزمه‌های نی پنهان ساختند. سپس بر او که زیر طاقی نشسته و مشغول حجامت بود حمله بردند و یکی از ایشان با خنجر خود اشمکش را بدرید. به گفته کسی ابوالغلام طاقی بر سر او زد. طاقی رستاقی است نزدیک زرنج، و سپس یزید بن مزید همه آن جماعت را بکشت و احدی رهائی نیافت.

آنگاه یزید متولی کار سجستان شد و رفتاری گران با عرب و

عجم دژ پیش گرفت و یکی از تازیان حیلتی اندیشید و نامه‌یی از زبان وی به منصور نوشت براین مضمون که مهدی به‌وی نامه‌هایی نوشته و او را چهار حیرت و دهشت کرده و تمنی دارد که از عاملیت شرافت گردد، منصور از این نامه در خشم شد و او را دشنام داد و نامه‌اش را بنمای مهدی بخواند و سپس او را معزول داشت و فرمود تا به زندان افکنده شود و هرآنچه دارد به فروش رسد. پس از آن در باره وی وساطت کردند و او به مدینه السلام رفت و همواره در آنجا پنهان می‌زیست تا روزی خوارج سرپل به‌وی پی‌خوردند و او با ایشان بجنگید و از آن پس اندک جنبشی در کارش پدید آمد و سپس نزد یوسف البرم به خراسان رفت و دیگر همواره رو به ترقی بود.

در اعمال مهدی و رشید، که خداوند آن دو را رحمت کند، همواره مثلث است با قوت و ضعف خویش از تبدیل سجستان خراج می‌ستانند و کارگران آن خویش را بر مناطقی که اسلام غلبه کرده بود می‌گماردند. زمانی که مأمون در خراسان بود خراج دوچندان به‌وی رسید و کابل را بگشود. پادشاه کابل اسلام آورد و فرمانبرداری نشان داد و مامل مأمون به آن دیار رفت و برید تا بدانجا وصل شد. حامل مأمون از آنجا اهليلة تازه برای وی فرستاد. کار آن دیار از آن

پس تا مدتی استوار ماند؟
 در عزمی به نقل از هیشم بن عدی بامن حکایت کرد که در قراردادهای صلح قدیم سجستان کشتن راسو به سبب زیادی افعی در آن سامان منع شده است و نوی به روایت از هم او گفت که نخستین دعوت مردم سجستان به طریقت خوارج از سوی مردی از بنو تمیم به نام عاصم یا ابن هاشم به عمل آمد.

خراسان

گویند: ابو موسی اشعری عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را برای نبرد گسیل داشت و او به کرمان آمد و از آنجا برفت و به طبسین رسید که عبارت از دو دژ است. یکی را طبس و دیگری را کرین نامند. این دو بلد جزء گرمسیراند و در آنها نخل می‌روید و خود دروازه‌های خراسان بشماراند. عبدالله غنایمی به چنگ آورد و گروهی از مردم طبسین نزد عمر بن خطاب آمده یا وی به شصت هزار و به قولی هفتاد و پنج هزار مصالحه کردند و عمر عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشت. به قولی دیگر عبدالله بن بدیل از اصبهان به اختیار خویش روانه شد.

چون عثمان بن عفان به خلافت رسید عبدالله بن عامر بن کریز را به سال بیست و هشت و به قولی بیست و نه، والی بصره کرد و او مردی بیست و پنج ساله بود. عبدالله از سرزمین فارس بخشهایی را که می‌دانیم فتح کرد و به سال سی به غزای خراسان رفت و زیاد بن ابی‌مقیان را به جای خویش بر بصره گمارد، و احنف بن قیس و به گفته‌یی عبدالله بن خازم بن اسماعیل بن صلت بن حبیب سلمی را به فرماندهی مقدمه سپاه خویش گسیل داشت و او صلح طبسین را تنفیذ کرد. آنگاه ابن عامر، احنف بن قیس را به قوهستان فرستاد و آن از آن روی بود که پرسیده بود نزدیکترین شهر به طبسین کدام است و بدان بلد راهنمایی شده بود. در آنجا با هیاطله تلاقی کرد که جماعتی از ترکان اند و به قولی از مردم فارس اند که چون غلامباره بودند فیروز ایشان را به هراة نفی بلد کرد و با ترکان درآمیختند. آنان مساعدت اهل قوهستان می‌کردند و احنف ایشان را منہزم ساخت و قوهستان را به عنوه بگشود. به گفته‌یی احنف

آنان را به دژی که داشتند راند و سپس ابن عامر بیامد و آن جماعت طلب صلح کردند و ابن عامر به ششصد هزار درهم با ایشان صلح کرد.

بعثت معمر بن مثنی گوید: کسی که به قوهستان رفت امیر بن احمر پیشکرمی بود و آن دیار تا به امروز از آن طایفه بکرین وائل به شمار آید. ابن هاشم، یزید جرشلی پدر سالم بن یزید را به رستاق زام از توابع نیشابور فرستاد و او آن بلد را به عنوه بگشود و باخزر را که رستاقی از نیشابور است فتح کرد. وی همچنین بر جوین غالب آمد و جماعتی را به بردگی بگرفت. ابن عامر، اسود بن کلثوم عدوی را از طایفه عدی ربابت را که مردی زاهد بود به بیهق فرستاد. بیهق از رستاقهای نیشابور است. اسود از سوراخی که در یکی از دیوارهای بیهق پدید آمده بود به درون رفت و جمعی از مسلمانان نیز با وی داخل شدند. دشمن آن شکاف را برایشان ببست و اسود چندان بجنگید تا کشته شد و آنان که با وی بودند نیز کشته شدند. پس از وی ادهم بن کلثوم عهده دار کارها شد و ظفر یافت و بیهق را بگشود. اسود از اجداد خویش خواسته بود که حشر وی از شکم درندگان و طیور باشد از این روی برادرش او را زیر خاک نکرد، اما یارانش که شهادت یافته بودند به خاک سپرده شدند.

ابن عامر پشت از توابع نیشابور و اشبند و رخ و زاوه و خواف و اسیران و ارغیان نیشابور را بگشود و سپس به ابر شهر آمد که مدینه نیشابور بود و اهل آن را ماهها در محاصره گرفت. بر هر محله شهر مردی گمارده بود. صاحب یکی از این بخشها امان خواست تا در مقابل، مسلمانان را به شهر درآورد. ابن عامر وی را

۱. یعنی خوراک درندگان و کرکها شود تا به جای قبر از بطن جانوران و طیور رستاخیز کند.

امان داد و او شبانه مسلمانان را به شهر داخل کرد و آنان دروازه را باز کردند. مرزبان آن بلد همراه جماعتی در قهندز حصار گرفت و امان خواست تا نسبت به تمامی نیشابور در برابر خراجی که ادا کند عقد صلح بنهد. ابن عامر به هزار هزار درهم، و به گفته یی هفتصد هزار درهم، با وی مصالحه کرد و پس از فتح نیشابور قیس بن هیثم سلمی را بر آن شهر گمارد و عبدالله بن خازم سلمی را به حمراندز از توابع نسا که خود رستاقی است فرستاد و او آن دژ را بگشود. بزرگ نسا نزد وی آمد و به سیصد هزار درهم و به گفته یی به شرط شمول خراج به حد توانایی آن سرزمین صلح کرد تا در مقابل کسی کشته یا برده نشود.

بهمنه بزرگ ابیورد نزد ابن عامر آمد و با او به چهارصد هزار صلح کرد. به قولی ابن عامر، عبدالله بن خازم را سوی وی فرستاد و او با مردم شهر به چهارصد هزار درهم مصالحه کرد. عبدالله بن عامر، عبدالله بن خازم را به سرخس فرستاد و او با مردم آن شهر بجنگید و آنگاه زاذویه مرزبان سرخس طلب صلح کرد و قرار شد به صد مرد امان داده شود و زنان به عبدالله داده شوند. دختر مرزبان سهم ابن خازم شد و او وی را بگرفت و نامش را میثاء نهاد. ابن خازم بر ارض سرخس غالب شد. به گفته یی شرط صلح این بود که به صد تن امان داده شود و مرزبان صد نفر را نام برد و خویشان را در زمره آنان قرار نداد، پس ابن خازم او را بکشت و به عنوه وارد سرخس شد.

ابن خازم یزید بن سالم آزاد کرده شریک بن اعور را از سرخس به

۱. قهندز عرب کهن دژ فارسی است. این واژه در خراسان و ماوراءالنهر به کار می رفت و به دژهای شهرهای معروف اطلاق می گردید. از آنجمله بوده است قهندزهای سمرقند، بخارا، نیشابور و مرو (ملاحظه شود یا قوت: معجم البلدان).

کیف و پینه فرستاد و او آن نواحی را بگشود. گنازتك مرزبان طوس نزد ابن عامر آمد و به ششصد هزار درهم با وی نسبت به طوس مصالحه کرد. ابن عامر سپاهی را به فرماندهی اوس بن ثعلبة بن رقی، و به قولی خلید بن عبدالله حنفی، به هراة فرستاد. این خیر به آگاهی بزرگت هراة رسید و نزد ابن عامر آمد و با وی نسبت به هراة و بادغیس و بوشنج، بجز طاغون و باغون، مصالحه کرد و این دو شهر به عنوه فتح شد. ابن عامر برای وی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه عبدالله بن عامر بزرگت هراة و بوشنج و بادغیس را بدان حکم همی کند. او را به ترس از پروردگار و راهنمایی مسلمانان و اصلاح کار سرزمینهای تحت امرش فرمان می دهد و نسبت به کوه و دشت هراة با وی مصالحه می کند بر این قرار که جزیه مورد صلح را بپردازد و آن را به عدالت میان سرزمینها قسمت کند. هر که سرپیچد وی را عهدهی و ذمه یی نخواهد بود. ربیع بن نهشل بنوشت و ابن عامر مهر کرد.

و نیز گویند که ابن عامر خود با جماعتی عظیم به هراة رفت و با مردم آن شهر نبرد کرد، سپس مرزبان هراة با وی نسبت به هراة و بوشنج و بادغیس به هزار هزار درهم صلح کرد. مرزبان مرو شاهجان کس فرستاده طلب صلح کرد و ابن عامر، حاتم بن نعمان بن باهلی را به مرو فرستاد و او به هزار هزار و دویست هزار با وی صلح کرد. برخی گویند که قرار صلح هزار هزار درهم و دویست هزار جریب گندم و جو بود. به گفته یی دیگر صلح به هزار هزار و یکصد هزار اوقیه انجام شد و جزء شرایط صلح آن بود که برای مسلمانان از لحاظ مسکن گشایش پدید آورند و مال خود را بپهر کنند و مسلمانان را کاری جز گرفتن سهم خود نباشد. مرو به تمامی مشمول عنوان صلح بود جز قریه یی از آن موسوم به سنج که به عنوه تصرف شد. به گفته ابو عبیده صلح مرو به پسران و دختران و

چارپایان و متاعها بود و در آن زمان اهل مرو را پول مضروبی نبود. خراج همچنان بر این قرار بماند تا یزید بن معاویه به خلافت رسید و او آن را به نقد بدل کرد.

عبدالله بن عامر، احنف بن قیس را سوی طخارستان فرستاد و او به موضعی که قصر احنف نام دارد بیامد. این موضع دژی از توابع مرو رود است و رستاقی عظیم دارد که به رستاق احنف معروف است و آن را شق الجرد نیز خوانند. وی اهل دژ را در حصار گرفت و آنان به سیصد هزار با او صلح کردند. احنف گفت: به این شرط صلح می کنم که یکی از ما به قصر بیاید و در آن اذان بگوید و تا زمان بازگشتن میان شما بماند. آنان رضا دادند. این صلح مشتمل بر تمامی آن رستاق بود. احنف به مرو رود رفت و اهل شهر را در حصار گرفت و نبردی شدید با آنان در پیوست. مسلمانان ایشان را منهزم ساختند و به درون دژی که داشتند برانندند. مرزبان مرو رود که از اولاد باذام حکمران یمن یا از خویشاوندان او بود به احنف نوشت: اسلام آوردن باذام مرا به صلح ترغیب کرد. احنف با وی به شصت هزار صلح کرد. مدائنی گوید: به گفته جماعتی این رقم ششصد هزار بود. احنف را فوج سواری بود که بر رفت و رستاقی به نام بخ تصرف کرد و از آنجا رستهائی را بیاورد و صلح پس از آن جاری شد.

ابو عبیده گوید: احنف با اهل مرو رود بارها نبرد کرد و سپس بر مزدی گذشت که در دیگی برای یارانش چیزی می پخت یا خمیری آماده می ساخت و شنید که می گوید: امیر را شایسته آن است که از يك سو و از درون دره با آنان نبرد کند. احنف با خود گفت: هم بر رأی او باید شدن. پس با ایشان مصاف داد در حالی که مرغاب سمت راست و کوه طرف چپ وی بود. مرغاب نهری است که به مرو رود می ریزد و سپس در ریگزار فرو شده آنگاه در مرو شاهجان

نمایان می‌شود. احنف آن جماعت و ترکانی را که با ایشان بودند هزینت کرد و آنان امان خواستند و صلح کردند.

دیگران جز ابو عبیده گویند: همگی اهل طخارستان برای مقابله با مسلمانان گرد آمدند، چنانکه مردم جوزجان و طالقان و فاریاب و حوالی آنها مجتمع شدند و شمار آنان به سی هزار رسید و اهل صغانیان که سمت شرقی نهراند به ایشان پیوستند. احنف به قصر خویش بازگشت و اهل آن به وی وفاداری نشان دادند. آنگاه شب هنگام از قصر برون رفت و به صحبت مردانی که در چادرها بودند گوش فراداد. مردی می‌گفت: امیر را شایسته آن است که سوی ایشان رود و هر جای با آنان برخورد کند به نبرد پردازد. مرد دیگری که آتش زیر خاکسترش را می‌افروخت یا خمیری آماده می‌ساخت گفت: این رای نیکویی نیست صواب آنست که امیر میان مرغاب و کوه رود چنانکه مرغاب سمت راست و کوه طرف چپ او باشد. در آن صورت با دشمنان، هر چند بسیار باشند، جز به تعداد یارانش رو برو نخواهد شد. احنف این رای را صواب دید و هم چنان کرد. وی با پنجهزار تن از مسلمانان بود: چهار هزار مرد از لازیان و هزار تن از مسلمانان عجم. با دشمن تلاقی کردند و احنف زایت خویشان را به اهتزاز درآورد و یورش برد و سپاهیان نیز هجوم آوردند. پادشاه صغانیان قصد احنف کرد و نیزه خود را سوی وی نشانه گرفت. احنف نیزه را از کفش بدر کرد و نبردی سخت برپای کرد و نهنه تن از طلبداران را بکشت. وی به هر یک از طلبداران حمله می‌کرد و او را از پای درمی‌آورد. آنگاه خداوند کافران را زبون ساخت و مسلمانان کشتاری فجیع از ایشان بکردند و هر جا

۱. مراد همان موضع و دژی است که قصر احنف نامیده می‌شد و در سطور قبل به آن اشاره شد.

که خواستند تیغ در آنان نهادند.

احنف به مرور بازگشت و برخی از دشمنان به جوزجان رفتند. احنف، اقرع بن حابس تمیمی را با گروهی از سواران گسیل داشت و گفت: ای بنو تمیم، با یکدیگر دوستی کنید و گذشت نشان دهید تا کارهایتان به اعتدال گراید و جهاد را از شکمها و فرجهای خویش آغاز کنید که آن سبب اصلاح دینی شما خواهد بود و خیانت نکنید تا جهادتان درست باشد. اقرع رهسپار شد و با دشمن در جوزجان تلاقی کرد. مسلمانان جنگ و گریز کردند و سپس بازگشته یورش بردند و کافران را منهزم ساختند و جوزجان را به عنوه بگشودند. ابن غریزه نهشلی گوید:

ریزش ابرها به هنگام باران بشست
کشتارگاه جوانان در جوزجان را
ز رستاق خوف تا به قصرین، اقرع
بکشت در آن جایگه مرایشان را

احنف طالقان را به صلح بگشود و فاریاب را فتح کرد. به قولی فاریاب به دست امیر بن احمر فتح شد. آنگاه احنف به بلخ رفت که مدینه طخارا است و با اهل آن به چهارصد هزار، و به گفته‌ی هفتصد هزار، صلح کرد و این گفته استوارتر است. وی اسید بن متشمس را بر بلخ گمارد و به خازم رفت که تمامی به نهر آبیاری می‌شود و مدینه آن شرقی است. ولی کاری نتوانست از پیش برد و به بلخ بازگشت. در آن زمان اسید مال الصلح آن بلد را گرد آورده بود.

۱. در اصل نیز به همین شکل است.

ابوعبیده گوید: ابن عامر بخشهای نرسیده به نهر را بگشود و چون خبر به اهل ماوراءالنهر رسید از او خواستند که با ایشان صلح کند و او چنان کرد و گویند که از نهر بگذشت و موضع به موضع پیامد، و به گفته‌ی دیگر اهل محل نزد وی آمدند و با او صلح کردند و ابن عامر کسانی را گسیل داشت تا اموال را بستانند. چارپایان و دختران و پسران و ایریشم و جامه‌ها برایش بیاوردند و او به شکرانه پروردگار محرم شد. کس دیگری خبر عبور وی از نهر و مصالحه‌اش را با مردم جانب خاوری را ذکر نکرده است.

گویند: ابن عامر برای حج عمره بیامد و نزد عثمان رفت و قیس بن هیثم را به جای خویش نهاد. قیس روانه شد و به سرزمین طخارستان آمد و به هیچ بلدی پای ننهاد مگر آن که اهل بلد با وی صلح کرده از در طاعت درآمدند، تا به سمنجان رسید. در آنجا مردم حصار گرفتند و او ایشان را در محاصره داشت تا آن بلد را به عنوه بگشود. بنا به گفته‌ی ابن عامر خراسان را به سه تن سپرد: احنف بن قیس و حاتم بن نعمان باهلی و قیس بن هیثم. ولسی خبر نخست استوارتر است.

آنگاه ابن خازم فرمانی از زبان ابن عامر جعل کرد و تولیت خراسان را بر عهده خویش گرفت. جماعتی از ترکان برای مقابله با وی در خراسان گرد آمدند و او ایشان را پراکنده ساخت و سپس قبل از کشته شدن عثمان به بصره آمد.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از ابن عون و او از محمد بن سیرین روایت کرد که عثمان بن عفان عهدی برای مردم ماوراءالنهر ببست. گویند: ماهویه مرزبان مرو در زمان خلافت علی ابن طالب نزد وی که در کوفه بود آمد. او نامه‌ی به دهقانها و اسواران و

دهشلاران^۱ بنوشت که جزیه را به ماهویه دهند. خراسان سر از فرمان پیچید و علی، جمده بن هبیره مخزومی را که مادرش ام هانی دختر ابوطالب بود گسیل داشت. وی به گشودن خراسان فائق نیامد و آن دیار همچنان ناآرام بود تا علی علیه السلام کشته شد. ابوعبیده گوید نخستین عامل علی بر خراسان، عبدالرحمن بن ابزی آزاد کرده خزاعه و پس از او جمده بن هبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم بود.

گویند: معاویه بن ابی سفیان، قیس بن هیثم بن قیس بن صلت سلمی را بر خراسان گمارد و او متعرض نافرمانان نشد و از آنان که بر سر صلح بودند خراج گرد آورد و یک سال یا نزدیک به آن بر خراسان ولایت داشت. سپس معاویه او را عزل کرد و خالد بن معمر را به جایش گمارد. خالد در قصر مقاتل یا در عین التمر وفات یافت. گویند: معاویه از گماردن او به امر ولایت پشیمان شد و جامه‌ی مسموم برایش فرستاد و به قولی دیگر شیشه به پایش رفت و چندان خون بیامد تا بمرد. سپس معاویه ولایت خراسان را نیز به عبدالله بن عامر والی بصره داد و ابن عامر، قیس بن هیثم سلمی را بر خراسان گمارد. اهل یادغیس و هراة و بسوشنج و بلخ به سرپیچی خود باقی بودند. پس قیس به بلخ رفت و نوبهار^۲ آن را خراب کرد. کسی که این کار را انجام داد عطاء بن سائب آزاد کرده بنولیت بود که همان خشل است. وی را عطاء الخشل می نامیدند.

۱. یعنی دهسالاران.

۲. نوبهار آتشکده‌ی بس بر آوازه و ارجمند در بلخ بوده و شان آن نزد ایرانیان همچون مقام کعبه نزد اعراب بوده است و از اکناف به زیارت آن می آمدند. سعادت و تولیت نوبهار منصبی بسیار عظیم به شمار بوده و دارندة این منصب را برمک می نامیدند. برمکیان عهد عباسی از اولاد همانان بوده‌اند.

ولی بز سه نهب در يك فرسنگی بلخ پلمپائی زد که آنها را پلمپای
عطاء نامیدند. آنگاه اهل بلخ خواستار صلح و بازگشت به طاعت
شدند. قیس با ایشان صلح کرد و نزد ابن عامر آمد. ابن عامر وی
را صد تازیانه زد و به زندان افکند. آنگاه عبدالله بن خازم را ولایت
داد و اهل هراة و پوشنج و بادغیس به وی پیام داده امان و صلح
طلبیدند. عبدالله با آنان صلح کرد و مالی برای ابن عامر ببرد.

زیاد بن ابی سفیان در سال چهل و پنج به ولایت بصره رسید و
امیر بن احمر را به ولایت مرو، و خلید بن عبدالله حنفی را به ولایت
ابرقه و قیس بن هیثم را به ولایت مرو و طالقان و فاریاب،
و نافع بن خالد مطاحی از اقوام ازد را به ولایت هراة و بادغیس و
پوشنج و قاذس از توابع انواران گمارد. امیر نخستین کسی بود
که تازیان را در مرو سکونت داد.

آنگاه زیاد حکم بن عمرو غفاری را ولایت بخشید و او مردی
غنیف و از صحابه بود. زیاد به حاجب خود فیل گفته بود حکم را
نزد وی بزد و مرادش حکم بن ابی العاصی ثقفی بود. ام عبدالله
دختر عثمان بن ابی العاصی همسر زیاد بود. ولی فیل حکم بن عمرو
را پیش وی آورد. زیاد چون حکم را بدید مبارک شمرد و گفت:
مردی نیکوکار از اصحاب رسول الله (ص) است و او را برخراسان
ولایت داد. حکم به سال پنجاه در خراسان بمرد و او نخستین کسی
بود که آن سوی نهر نماز گزارد.

ابو عبد الرحمن جعفی مرا گفت: عبدالله بن مبارک را شنیدم به
مردی از اهل صفانیان، که میخواست با ما سخنی گوید، همی
گفت که بی دانی چه کس شهر تو را فتح کرد؟ گفت: نه. گفت:
حکم بن عمرو غفاری آنرا گشود.

سپس زیاد بن ابی سفیان، ربیع بن زیاد حارثی را در سال پنجاه
ویک والی خراسان کرد و قریب پنجاه هزار تن از اهل بصره و

کوفه را همراه خانواده هایشان با وی کوچ داد. از جمله ایشان
بریده بن حصیب اسلمی پدر عبدالله بود که در ایام یزید بن معاویه
در مرو وفات یافت. عبدالله بن نضله پدر برزّه اسلمی نیز در میان
ایشان بود و در همان بلد بمرد. ربیع آن جماعت را در این سوی
نهر اسکان داد و او نخستین کسی بود که سپاهیان را به تناهد^۱ امر
فرمود. هنگامی که خبر قتل حجر بن عدی کندی به وی رسید
اندوهگین شد و آرزوی مردن کرد و همان روز بیافتاد و بمرد.
این واقعه به سال پنجاه و سه رخ داد. پسرش عبدالله به جایش
نشست و با اهل امل که همان آمویه است و با زم بچنگید و آنگاه
به مرو بازگشت و دوماه در آنجا بماند و سپس وفات یافت.

زیاد نیز بمرد و معاویه، عبیدالله بن زیاد را که مردی بیست و
پنجساله بود برخراسان گمارد و او با بیست و چهار هزار تن از
نهر گذشت و به بیکنند آمد. آن هنگام خاتون در شهر بخارا بود و به
ترکان پیام داد و یاری خواست. جماعتی کثیر از ترکان به اعانت
وی آمدند و مسلمانان با ایشان مصاف داده منزه مشان ساختند و
لشکرگاهشان را تصرف کردند. مسلمانان همچنان پیش رفته همه
جا را ویران می کردند و می سوزاندند. خاتون کس فرستاد و طلب
صلح و امان کرد. عبیدالله با وی به هزار هزار صلح کرد و به
شهر وارد شد. وی رامدین و بیکنند را بگشود. میان این دو بلد دو
فرسنگ راه است و رامدین را جزء بیکنند می دانند. به قولی عبیدالله
صفانیان را نیز فتح کرد و با جمعی از اهل بخارا به بصره آمد که
برای ایشان عطائی معین شد.

۱. تناهد به معنی يك سفره کردن و يك کاسه کردن غذا و طعام و به طور مساوی از آن
خوردن است (ملاحظه شود: الجامع الصحیح للإمام البخاری، الجزء الثاني، باب لشركة
فی الطعام والنهد).

سپس معاویه سعید بن عثمان بن عفان را بر خراسان ولایت داد و او از نهر عبور کرد. وی نخستین کسی بود که همراه سپاهش از نهر گذشت. ابوالعالیه رفیع ریاحی نیز او را همراهی می کرد. وی آزاد کرده زنی از طایفه بنو ریاح بود و سعید می گفت: رفیع ابوالعالیه همه رفعت و علو است. چون خبر عبور سعید از نهر به خاتون رسید مال الصلح را به وی ادا کرد. سفدیان و ترکان و اهل کش و نسف که همان نخشب است به شمار صدهزار و بیست هزار سوی سعید شتافتند و در بخارا به یکدیگر رسیدند. خاتون از ادای خراج پشیمان شد و پیمان خود بشکست. آنگاه برده‌یی که به یکی از افراد آن جماعات تعلق داشت ترك اردو کرد و جمعی را نیز با خود همراه ساخت و باقی شکست یافتند. چون خاتون این بدید گروگانهای بداد و صلح را اعاده کرد و سعید به شهر بخارا درآمد. در آنگاه سعید بن عثمان به غزای سمرقند رفت و خاتون وی را به اهل بخارا یاری داد. سعید بردروازه سمرقند فرود آمد و سوگند یاد کرد که از آنجا نرود تا شهر را بگشاید. وی قهندز سمرقند را فرو کوبید و اهل شهر سه روز نبرد کردند و شدیدترین جنگشان روز سوم بود. سعید چشم خود را از دست داد و مهلب بن ابی صفره نیز کور شد. به قولی کور شدن مهلب در طالقان رخ داد. آنگاه دشمنان در شهر بماندند و بسیاری از ایشان مجروح شدند. مردی نزد سعید آمد و او را به کوشکی که شاهزادگان و بزرگان در آن بودند هدایت کرد. سعید برفت و آنان را در محاصره گرفت و چون اهل شهر به هراس افتادند که مبادا قصر به عنوه گشوده شود و هر که در آن است کشته شود، خواستار صلح شدند. سعید با آنان بر این قرار صلح کرد که هفتصد هزار درهم بپردازند و گروگانهای از بزرگان بدهند و او و هر که خواهد به شهر وارد شود و از دروازه دیگر برون رود. پس پانزده تن و به قولی چهل و به قولی

دیگر هشتاد تن از شاهزادگان را به گروگان دادند و سعید قهندز را فرو کوبید و روزنه آن را با سنگت بگرفت و سپس بازگشت. هنگامی که سعید به ترمذ آمد، خاتون مال الصلح را برایش بیاورد. سعید بر ترمذ چندان بایستاد تا آن را به صلح فتح کرد. پس از کشته شدن عبدالله بن خازم سلمی پسرش موسی نزد پادشاه ترمذ آمد و او موسی و همراهانش را امان و پناه داد. موسی پادشاه را از ترمذ براند و بر آن شهر غلبه کرد و در آن زمان سر به مخالفت برداشته بود. هنگامی که موسی کشته شد ترمذ به دست والیان افتاد و سپس اهل شهر نقض عهد کردند و قتیبه بن مسلم آن را بگشود. مالک بن ریپ خطاب به سعید گوید:

شمال خفیفی وزیدن گرفت و برگها بریخت
و در دشت گیاه درمنه ز بعد سبزی به زردی گرائید
سفر کن ای که خدا هدایتت کند و مگذار
برفی که باد ترمذ بر آن خواهد وزید نصیب ما شود
زمستان دشمنی است که جنگیدنش نتوانیم، بازگرد.
خدا هدایتت کند که همه جامه پشمین به پر کرده اند

گویند: این ابیات از آن نهار بن توسعه است که درباره قتیبه سروده است و اول آن چنین است:

خراسان آنگه که یزید در آن می زیست
سرزمینی بود که درهای خیر را همه گشوده داشت
دگرگونه شد چون قتیبه تنگ نظر آمد
آنکه گوئی صورت خود به سرکه همی شسته است

قتم بن عباس بن عبدالمطلب با سعید بن عثمان همراه بود و در سمرقند وفات یافت و به قولی در آنجا به شهادت رسید هنگامی که خبر مرگ وی را به عبدالله بن عباس دادند گفت: میان زادگاه و گورش چه فاصله دوری است! و سپس به خواندن نماز پرداخت. چون از وی سبب پرسیدند، گفت: مگر نشنیده‌اید که پروردگار گوید: *واستمینوا بالصبر والصلاة وانها لکبیرة الا علی الخاشعین*. عبدالله بن صالح از شریک و او از جابر و او از شعبی روایت کرد که قثم در خراسان بر سعید بن عثمان وارد شد و سعید به وی گفت: هزار سهم از غنائم به تو خواهم داد. گفت: نی، بل سهمی به خاطر خودم و سهمی برای اسبم ده. هم او گوید که سعید گروگانهایی را که از سندن گرفته بود با خود به مدینه برد و جامه‌ها و کمر بندهای ایشان را به موالی خود داد و جبه‌های پشمین بر آنان پیوشانید و به کار آبیاری و دولابها و فعله‌گی گمارد. پس ایشان به مجلس او اندر شدند و بر او تاخته‌کارش بساختند و آنگاه خود را نیز بکشتند. *مالک بن ریب درباره سعید گوید:*

در جنگ سغد ایستاده برخود همی لرزیدی
از بیم، تا بدانجا که از یاریت امید بریدم

خالد بن عقبه بن ابی معیط گوید:

هان، که بهترین مردمان چه از جهت خویش و چه از سوی پدر
سعید بن عثمان بود که به دست عجمان قتل شد.

۱. یاری خواهید به شکیبائی و نماز و شکیبائی و نماز کردن باری‌گران است و شغای
بزرگ مگر بر فرو شکسته‌دلان و تیسارداران (سوره بقره، آیه ۴۵).

اگر که مصائب ایام به هلاکت رساند

سعید را، مگر کس دیگری در جهان به سلامت همی ماند؟

سعید در کار شریک خویش در امر خراج خراسان حيله کرده و از او مالی بگرفته بود، و معاویه کس فرستاده بود که در حلوان او را دیده و مال از او بستانده بود. شریک سعید، اسلم بن زرعه و به قولی اسحاق بن طلحة بن عبیدالله بود. معاویه از سرپیچی سعید هراسیده و با شتاب او را معزول داشته بود. آنگاه معاویه عبد الرحمن بن زیاد را بر خراسان گمارد. وی از جمله اشراف بود و تا هنگام مرگ معاویه بر آن سمت باقی بود. سپس یزید بن معاویه، سلم بن زیاد را ولایت داد و اهل خارزم به چهارصد هزار بسا وی صلح کردند و آن مال را برای وی بیاوردند. سلم همراه زن خویش ام محمد که دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاصی ثقفی بود از نهر گذشت و او نخستین زن عرب بود که از نهر عبور داده می‌شد. سلم به سمرقند آمد و اهل شهر ديه هزار تن را به وی ادا کردند. برای وی پسری زاده شد که او را سفدی نامید. زن وی از زن حکمران سفد زیور وی را به عاریت گرفت و سپس به وعده وفا نکرد و آن را بر بود. سلم بن زیاد هنگامی که در سفد بود سپاهی را به خجنده فرستاد. اعشی همدان در این سپاه بود و ایشان هزیمت یافتند و اعشی چنین گفت:

ای کاش سوارانم در خجند نمی‌گریختند، و
در آوردگاه، غارت شده، همی فتادم
و مرغان برجسدم گرد می‌آمدند و من
آغشته به خون سوی خالق همی شتافتم

آنگاه سلم به مرو بازگشت و از آنجا به غزا رفت و از نهر گذشت و ایندون سفدی را به هلاکت رسانید و با سفدیان که بروی گرد آمده بودند نبرد کرد. چون یزید بن معاویه بمرد مردم برسلم شوریدند و گفتند: چه گمان بدی داشت پسر سمیه که می پنداشت با جماعت و فتنه^۱ بر ما تسلط خواهد یافت. همین سخن را به برادرش عبیدالله نیز در بصره گفته بودند. سلم از خراسان برفت و نزد عبدالله بن زبیر آمد. عبدالله چهار هزار هزار درهم از او هرامت بستاند و وی را به زندان افکند. سلم می گفت: ای کاش به شام می رفتم و از خدمت برادرم عبیدالله بن زیاد سر نمی پیچیدم و پای او را می شستم و پیش ابن زبیر نمی آمدم. کوی همچنان در مکه بود تا حجاج بن یوسف ابن زبیر را در محاصره گرفت. آنگاه سلم در زندان نقبی زد و نزد حجاج و سپس عبدالملک رفت. عبدالملک وی را گفت: به خدا که اگر در مکه می ماندی جز آن تو کسی به ولایت آن شهر گمارده نمی شد و در آنجا تحت فرمان امیری نمی بودی. پس او را به ولایت خراسان گمارد و چون به بصره رسید بمرد.

گویند: عبدالله بن خازم سلمی، سلم بن زیاد را در بازگشت از خراسان در نيسابور بدید و سلم برای وی فرمانی به عنوان ولایت بر خراسان بنوشت و صد هزار درهم به وی عطا کرد. آنگاه گروه کثیری از طایفه بکر بن وائل و جز ایشان گرد آمده گفتند: چه سبب دارد که اینان خراسان را بخورند و به ما چیزی ندهند. پس بر باروبنه ابن خازم هجوم آوردند و با ایشان نبرد شد تا دست برداشتند. سلیمان بن مرثد از طایفه بنو سعد بن مالک بن ضبیعه بن

۱. یعنی با توسل به جنگ و صلح. در این مقام جماعت به معنی صلح و آرامش و فتنه به مفهوم جنگ و آشوب داخلی است.

قیس بن ثعلبه بن عکابه و از عشیره مرثد بن ربیع به ابن خازم پیام داد: فرمانی که تو با خود داری اگر نویسنده اش می توانست در خراسان بماند خود از آنجا نمی رفت و تو را نمی فرستاد. آنگاه سلیمان پیامد و در مشرعه سلیمان منزل کرد و ابن خازم نیز در مرو فرود آمد و آن دو بر این کار اتفاق کردند که به ابن زبیر نامه یی نویسند و بپرسند که کدام یک را به امارت می گمارم و هم او امیر باشد. پس چنان کردند و ابن زبیر عبدالله بن خازم را بر خراسان گمارد. شش ماه بعد فرمان وی را عروه بن قطبه بیاورد، لکن سلیمان از پذیرش آن ابا کرد و گفت: ابن زبیر خلیفه نیست و مردی خانه نشین است. پس ابن خازم با شش هزار تن به جنگ وی رفت و سلیمان پانزده هزار تن به همراه داشت. سلیمان کشته شد، او را قیس بن عاصم سلمی به هلاکت رسانید و سرش را ببرید. تنی چند از یاران ابن خازم نیز کشته شدند. شمار ابن خازم چنین بود: سوگند به حم^۱ که پیروز نخواهند شد، و شمار سلیمان این بود: ای نصرت خداوندی نزدیک شو. بقية السیف سپاه سلیمان نزد عمر بن مرثد به طالقان رفتند و ابن خازم سوی وی شتافت و بجنگید و او را بکشت. جماعت ربیع به هراة نزد اوس بن ثعلبه رفتند و ابن خازم پسر خود موسی را به جای خویش نهاد و سوی اوس شتافت. میان یاران آن دو جنگهایی رخ داد و ترکان این وضع را غنیمت شمرده به تاخت و تاز پرداختند و تا نزدیکی نيسابور بیامدند. ابن خازم با دسیسه به اوس زهر خوراند و او بیمار شد. چون برای جنگیدن گرد آمدند ابن خازم یاران خویش را ترغیب کرده می گفت: کاری

۱. منظور دو حرف حاء و میم در آغاز سوره الاحقاف است. این شعار (حم لای نصرون) از پیامبر (ص) تقلید شده است که شبی در جنگ احزاب دستور داده بود اگر شیخونی صورت گیرد لشکریان چنین شعاری را به کار برند (زمخشری: کتاب الفائق).

کنید که نامتان بر این روز بماند، اسبان را از بینی هدف قرار دهید زیرا هرگز نشده است که با نیزه به بینی اسب زنند و اسب نمیرد. پس نبردی شدید در پیوستند و اوس را که بیمار بود جراحی رسید و پس از چند روز بر اثر آن بمرد.

ابن خازم پسر خود محمد را برهراة گمارد و بکیربن وشاح را رئیس شرطه وی کرد و خراسان بروی قرار گرفت. لکن سپس بنو تمیم در هرات به آشوب دست زدند و محمد را بکشتند. پدر محمد بر عثمان بن بشر بن محتفز دست یافت و او را در زندان نگهداشت تا بمرد. نیز مردی از بنو تمیم را مقتول ساخت و بنو تمیم گرد آمده با یکدیگر شور کردند و گفتند: نشانی نمی بینیم که دست این مرد از ما کوتاه شود، پس گروهی از ما به طوس روند و چون وی به قصد ایشان خارج شود، آنان که از ما در نبرد می مانند بر او بشورند. آنگاه بجیربن و قاء صریمی از طایفه بنو تمیم با جماعتی به طوس رفت و به دژ درآمدند و سپس به ابرشهر رفتند و بر ابن خازم بشوریدند. ابن خازم با روبنه خویش را همراه پسرش موسی به ترمذ فرستاد، زیرا که از تمیمیان مرو بر آن اموال ایمن نبود. آنگاه نامه عبدالملک بن مروان بیامد که ابن خازم را به ولایت خراسان گمارده بود. ابن خازم نامه را به خورد فرستاده عبدالملک داد و گفت: اگر بیعت فرزند خواری رسول الله (ص) را بشکنم و با پسر کبسی که طرفدار وی بود بیعت کنم دیگر به لقای پروردگار نائل نخواهم آمد. پس عبدالملک بکیربن وشاح را به ولایت خراسان گمازد و ابن خازم خوف آن داشت که بکیر با اهل مرو بر وی تازد

۱. مروان بن حکم را «ابن طرید» گفتندی به سبب اینکه پیغمبر (ص) پدرش را از مدینه در روز فتح مکه براند و موجب آن بود که حکم اسرار پیغمبر را فاش می کرد و به اخلاص نمی زیست» (هندوشاه بن سنجر نخجوانی: تجارب السلف).

زیرا که از آن پیش سر از طاعت او برداشته و جنگ افزار و بیت المال را برگرفته و اهل مرو را به بیعت با عبدالملک خوانده بود و آنان با وی بیعت کرده بودند. پس ابن خازم نزد پسر خویش موسی رفت که با عیال و بنه وی در ترمذ بود. بجیر وی را دنبال کرد و در نزدیکی مرو با او به نبرد پرداخت. وکیع بن دورقیه قریمی، که نام پدرش عمیره و مادرش از اسیران دورق بود و به آن منسوب گشته بود، جوشن و سلاح خود بخواست و برتن کرد و برون آمد و همراه بجیر بن و قاء بر ابن خازم تاخت. آن دو ابن خازم را به نیزه زدند و وکیع بر سینه اش نشست و گفت: ای کشته دویله! دویله برادر مادری وکیع و آزاد کرده بنو قریع بود و ابن خازم او را به قتل رسانیده بود. ابن خازم تف بر چهره اش افکند و گفت: نفرین پروردگار بر تو، آیا سرور مضر را در عوض برادر علیج خود، که به مشتی هسته خرما نمی ارزید، می کشی؟ وکیع گفت:

اکنون بچش، ای پسر عجلی، آنچه مرا چشاندی
و مپندار که از آن غافل مانده بودم

عجلی نام مادر ابن خازم بود و خود کنیه ابوصالح داشت. کنیه وکیع بن دورقیه، ابوربیعه بود. همراه عبدالله بن خازم دو پسرش عنبسه و یحیی کشته شدند و طهمان آزاد کرده ابن خازم به طمن نیزه کشته شد. وی جد یعقوب بن داود بود که پس از ابو عبیدالله منشی مهدی شد. بکیربن وشاح سر ابن خازم را بیاورد و نزد عبدالملک بن مروان فرستاد و او آن را در دمشق آویزان کرد. دست راست ابن خازم را بریدند و نزد اولاد عثمان بن بشر بن محتفز

۱. درباره این واژه زیر نویس صفحه ۱۹۸ ملاحظه شود.

مزنی فرستادند.

و کعب مردی خشن و درشت اندام بود. روزی نماز می خواند و از سبزی که پیش رو داشت همی خورد. وی را گفتند: آیا در حال نماز خواندن چیزی می خوری؟ گفت: خداوند گیاهی را که با آب آسمان بر خاک زمین رویانیده هرگز حرام نمی دارد. وی شراب نیز می نوشید و چون از آن بابت بروی عتاب شد گفت: مرا به خاطر خمر مورد عتاب قرار می دهید حال آنکه این شراب شاش مرا صفا می دهد چندان که همانند نقره می شود.

گویند: جماعتی از آنچه بر ابن خازم رفته بود در خشم شدند و اختلاف پیش آمد و گروهی جانب بکیر بن وشاح و گروه دیگر سوی بجیر را گرفتند. آنگاه بزرگان خراسان و برگزیدگان آن دیار به عبدالملک نوشتند که پس از این فتنه خراسان آرام نخواهد شد مگر به دست مردی از قریش. پس عبدالملک امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه را بر خراسان گمارد و او بکیر بن وشاح را والی طخارستان کرد و سپس وی را به غزای ماوراءالنهر فرستاد. آنگاه امیه عزم آن کرد که خود به غزای بخارا رود و سپس بر موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ تازد. بکیر به مرو بازگشت و پسر امیه را گرفت و به زندان افکند و مردمان را به خلع امیه خواند و آنان خواسته اش را اجابت کردند. چون خیر به امیه رسید با اهل بخارا به فدیه اندکی صلح کرد و سفایینی ساخت. بکیر سفینه ها را پیش از آن آتش زده بود. امیه بازگشت و موسی بن عبدالله را به حال خود نهاد و بیامد و بکیر با وی به جنگ پرداخت. سپس با بکیر صلح کرد بر این قرار که ولایت هر ناحیه ای را بخواهد به وی دهد. ولی به امیه خبر دادند که بکیر باز در پی نافرمانی است، پس بفرمود تا چون به خانه خویش درآید وی را بگیرند. بکیر به خانه وارد شد و او را گرفته به زندان افکندند و

بجیر بن وقاه بر او افتاد و وی را بکشت.

امیه به غزای ختل رفت که اهل آن پس از صلح با سعید بن عثمان نقض عهد کرده بودند، و آن شهر را بگشود. آنگاه ولایت خراسان و عراقین به حجاج بن یوسف رسید و او مهلب بن ابی صفره را به سال نود و نه بر خراسان گمارد. نام ابو صفره، ظالم بن سراق بن صبح بن عتیک و از طایفه ازد بود. مهلب کنیه ابوسعید داشت و در خراسان غزای بسیار کرد و ختل را که پیمان شکسته بود بگشود و خجند را نیز فتح کرد و سفدیان برای وی خراج بیاوردند، و به غزای کش و نسف رفت و به هنگام بازگشت در زاغول مروروز از باد اشکم بمرد. آغاز بیماری وی از اندوهش به خاطر پسر خود مغیره بن مهلب بود. پس از مهلب پسرش یزید بن مهلب به جایش نشست و غزوات بسیاری کرد و بتم به دست مخلد بن یزید بن مهلب فتح شد.

حجاج، یزید بن مهلب را ولایت داد و عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب همراه با ماندگان سپاه ابن اشعث و جمعی دیگر به هراه رفت. وی پیش از آن در خروج ابن اشعث شرکت داشت. عبدالرحمن رقاده تکی را بکشت و خراج بلد را بستاند. یزید سوی او شتافت و پس از نبرد وی را هزیمت کرد، لکن بفرمود تا دست از تعقیب وی بردارند و آن مرد هاشمی به سندر رفت. یزید به غزای خازم رفت و اسیرانی بگرفت. سپاه وی لباس اسیران را بپوشیدند و در نتیجه آنان از سرما بمردند. سپس حجاج مفضل بن مهلب بن ابی صفره را والی کرد و او بادغیس را که پیمان شکسته بود و شومان و اخرون را بگشود و غنائمی به چنگ آورد و میان مردم قسمت کرد.

گویند: موسی بن عبدالله بن خازم سلمی در ترمذ بود و از آنجا به سمرقند آمد. طرخون شاه سمرقند وی را بناخت، لکن یکی از یاران موسی بر مردی سفدی حمله برد و او را بکشت و شاه او و

همراهانش را اخراج کرد و موسی نزد حکمران کش رفت و سپس به ترمذ رفت که دژی است و بردهقانان ترمذ فرود آمدند. دهقان برای وی طعامی آماده کرد و چون بخورد دراز کشید. دهقان وی را گفت که از آنجا برو و او گفت: منزلی به از این نمی‌شناسم و با اهل ترمذ بجنگید تا بر آن شهر غلبه کرد. دهقان و مردم ترمذ بزور آمده نزد ترکان رفتند و از ایشان یاری خواستند، لکن آنان کمکی نکردند و گفتند: خداوند شما را لعنت کند. یاری از بهر چه خواهید، مژدی با صد تن پیامد و شما را از شهرتان براند و بر آن غالب شد.

سپس یاران موسی، چه آنان که با پدرش بودند و چه دیگران، همه پیش او گرد آمدند و بزرگ ترمذ و اهل آن شهر همچنان بر ترکان الحاح می‌کردند تا به یاری ایشان آمدند و با هم موسی و همراهانش را محاصره کردند. موسی برایشان شبیخون زد و اردویشان را تصرف کرد. از مسلمانان شائزده تن کشته شدند. ثابت و حریت خزاعی پسران قطبه با موسی همراه بودند و آن دو از طرخون و یارانش مندد خواستند. طرخون یاری داد و جمع کثیری را نزد موسی فرستاد. آنگاه جسارت آن دو تن بالا گرفت و در سپاه موسی به امر و نهی پرداختند، چندانکه موسی را گفتند: تو فقط اسمی داری و صاحب سپاه و فرمانده این دوتن هستی.

جمعی از هیاطله و ترکان ترمذ بر موسی خروج کردند و نبرد شدیدی در پیوستند. مسلمانان برایشان و همراهانشان غلبه کردند و چون خبر به حجاج رسید گفت: سپاس خدای را که منافقان را بر مشرکان پیروز گردانید. موسی از سرهای کشتگان دو قصر عظیم بساخت. حریت بن قطبه به ضرب تیری که بر وی رسید جان داد و یاران موسی به وی گفتند: خداوند ما را از شر حریت راحت کرد از دست ثابت نیز ما را برهان، زیرا که با وجود او زندگی

مکدر است. ثابت از اندیشه ایشان آگساز شد و چون آن را مسلم یافت به حشورا رفت و از طرخون یاری خواست. طرخون وی را یاری داد. موسی سوی وی شتافت و بر حومه شهر مسلط شد لکن نیروی سفدیان فزونی گرفت و موسی به ترمذ بازگشت و در آنجا حصار گرفت و اهل کش و نسف و بخارا به یاری وی آمدند. ثابت موسی را با هشتاد هزار کس در محاصره گرفت. موسی یزید بن هزیل را برای تسلیت گفتن به زیاد القصیر خزاعی، که مصیبتی به وی رسیده بود، بفرستاد. یزید ثابت را کمین کرد و با شمشیر ضربه‌یی بر سرش زد که پس از آن هفت روز بماند و سپس بمرد. یزید خود را در نهر صفانیان افکند و رهائی یافت. طرخون به کار یاران خود مشغول شد و موسی شبانه برایشان تاخت و عجمان به بلاد خویش بازگشتند. مردم خراسان می‌گفتند: ما کسی چون موسی ندیدیم. دو سال همراه پدرش می‌جنگید و شکست نیافت. سپس به ترمذ آمد و با گروهی اندک بر آن غلبه کرد و پادشاه ترمذ را از آنجای برون راند و آنگاه با ترکان و عجمان بجنگید و ایشان را هزیمت کرد و مقهور ساخت.

هنگامی که یزید، ابن مهلب را معزول داشت و مفضل بن مهلب والی خراسان شد، وی عثمان بن مسعود را گسیل داشت و او با پانزده هزار تن به جزیره‌یی که در ترمذ واقع است و امروزه جزیره عثمان نامیده می‌شود آمد و موسی را تنگ در حصار گرفت و به طرخون نامه‌یی نوشت و او به یاری وی آمد. چون موسی آنچه را که بر وی رسیده بود بدید، از شهر خارج شد و به آن دسته از یارانش که برجای نهاد گفت: اگر من کشته شدم شهر را به مدرك بن مهلب سپارید و آن را به ابن مسعود دهید. ترکان و سفدیان بین موسی و دژ حائل شدند و اسبش او را در غلتانید. موسی ترك اسب غلام آزاد کرده خود سوار شد و در آن حال گفت:

په‌ره مرگ زشت است. عثمان را دیده بر او افتاد و گفت: به خدای کعبه که این دلیری از موسی است، و خود قصد وی کرد. موسی و اخلامش از اسب فرو افتادند و سپاهیان بر او گرد آمدند و وی را بکشتند. یاران‌ش نیز کشته شدند و کسی از ایشان رهائی نیافت مگر رقیه بن حرقانه که او را به خالد بن ابی‌برزة اسلمی سپرد. کسی که کار موسی بن عبدالله را بساخت و اصل بن طیسله عنبری بود. شهر به مدرك بن مهلب سپرده شد. کشته شدن موسی در آخر سال هشتاد و پنج رخ داد. مردی پای موسی را پس از مرگ برید و زمانی که قتیبه به ولایت رسید آن مرد را بکشت.

۱۱. گویند: سپس حجاج قتیبه بن مسلم باهلی را ولایت خراسان داد و او برون آمده قصد اخرون کرد. چون به طالقان رسید، دهقانان بلخ وی را پذیره شدند و به اتفاق از نهر گذشتند. پس از عبور از نهر پادشاه صفانیان با هدایا و کلید زرین نزد وی آمد و فرمانبرداری ظاهر ساخت و او را به بلاد خویش دعوت کرد. آن زمان پادشاه اخرون و شومان ملك صفانیان را در تنگنا نهاده با وی نبرد همی کرد. این بود سبب هدایائی که وی بداد و دعوتی که بکرد. پادشاه کفیان نیز هدایائی همانند شاه صفانیان برای قتیبه بیاورد و آن دو پادشاه بلاد خود را به وی تسلیم داشتند. آنگاه قتیبه به مرو بازگشت و برادر خود صالح را بر ماوراءالنهر گمارد. صالح کاسان و اورشت را که از توابع فرغانه است بگشود. نصر بن سیار نیز همراه صالح و در سپاه وی بود. صالح بیعنجر و نیز خشکت از توابع فرغانه را که کرسی قدیم آن ایالت است فتح کرد. آخرین کسی که کاسان و اورشت را پس از سرپیچی مردمش فتح کرد، نوح بن اسد بود که در زمان خلافت المنتصر این کار را به انجام رسانید.

گویند: پادشاه جوزجان کس نزد قتیبه فرستاد و قتیبه با او

صلح کرد به این شرط که نزد وی رود. شاه جوزجان بیامد و سپس بازگشت و در طالقان بمرد. آنگاه قتیبه در سال هشتاد و هفت به غزای بیکنند رفت و نیزك نیز همراه او بود. قتیبه در ناحیه زم از نهر گذشت و به بیکنند رفت که نزدیکترین شهر بخارا به نهر است. اهل شهر غدر ورزیده از سفدیان یاری طلبیدند. قتیبه برایشان به قتال و تاخت و تاز پرداخت و در حصارشان گرفت. آنان خواستار صلح شدند لکن وی شهر را به عنوه بگشود و در سال هشتاد و هشت به غزای تومشکت و کرمینیه رفت و برادر خود بشار بن مسلم را به جای خویش بر مرو گمارد و خود با اهل آن بلاد مصالحه کرد و دژهای کوچکی را بگشود. سپس به غزای بخارا رفت و آن را به صلح فتح کرد. به گفته ابو عبیده معمر بن مثنی، قتیبه به بخارا رفت و اهل شهر به حراست از آن در قبال وی پرداختند. قتیبه گفت: مرا بگذارید به شهر درآیم و دو رکعت نماز گزارم. بخارا ثیان وی را اجازت دادند و قتیبه جمعی را به کمین نهاد و چون داخل شدند شمارشان از دربانان فزون بود و به شهر درآمدند و مالی بسیار به چنگ آوردند و به اهل بخارا خیانت ورزیدند. هم او گوید: قتیبه به سفد حمله برد و نیزك را در طخارستان بکشت و او را مصلوب ساخت و کش و نسف را که همان نخشب است به صلح بگشود.

گویند: شاه خارزم ناتوان بود و برادرش خرزاد با وی از در دشمنی درآمده و بر او مسلط گشته بود. پس ملك خارزم به قتیبه پیام داد که تو را این و آن خواهم داد و کلیدها را به تو خواهم سپرد، به شرط آنکه پادشاهی بلاد مرا به من، و نه به برادرم، بسپاری. خارزم سه شهر دارد که پیرامون آنها فارقینی^۱ است و محکمترین

۱. به زیر نویس منحد ۲۹۴ رجوع شود.

آنها شهر فیل است. علی بن مجاهد گوید که شهر فیل همان سمرقند است. آنگاه پادشاه خارزم به استوارترین این شهرها رفت و مال الصلح و کلیدها را برای قتیبه فرستاد. قتیبه برادر خویش عبدالرحمن بن مسلم را سوی خرزاد گسیل داشت و او با خرزاد بجنگید و او را بکشت و چهار هزار تن را اسیر کرد و جملگی را بکشت و ملک نخستین خارزم را بنا به آنچه شرط شده بود پادشاهی داد. لکن اهل مملکت وی گفتند که او مردی ضعیف است. پس حمله برده وی را بکشتند.

آنگاه قتیبه برادر خویش عبدالله بن مسلم را بر خارزم ولایت داد و خود به غزای سمرقند رفت که زمانهای قدیم پادشاهان سغد در آنجا منزل می‌گزیدند و سپس اشتهیخ را برای اقامت برگزیدند. قتیبه اهل سمرقند را در حصار گرفت و بارها با یکدیگر تلاقی کرده بجنگیدند. پادشاه سغد نامه‌یی به ملک شاش که در طار بند مقیم بود نوشت و او با جمعی از جنگجویان خویش بیامد و مسلمانان با ایشان مقابله کردند و نبردی شدید در پیوستند. آنگاه قتیبه بر آنان تاخت و شکستشان داد و غوزک با وی به دو هزار هزار و یکصد هزار درهم برای هر سال صلح کرد و نیز به این شرط که در آن شهر نماز گزارد. پس به شهر درآمد و غوزک برای وی طعامی مهیا ساخت که بخورد و نماز گزارد و مسجدی در آنجا بنا کرد و جماعتی از مسلمانان را در شهر به جای نهاد که ضحاک بن مزاحم صاحب تفسیر از جمله ایشان بود. به قولی غوزک با قتیبه به هفتصد هزار درهم و سه روز پذیرائی از مسلمانان صلح کرد و بتخانه‌ها و آتشکده‌ها نیز جزء همین صلح بود پس بتنها را برون آورده زیورهایشان را برگرفتند و آنها را آتش زدند. عجمان می‌گفتند در آنجا بتنهائی هستند که اگر کسی به آنها توهین روا دارد هلاک خواهد شد. هنگامی که قتیبه بتنها را به دست خود آتش زد جماعتی

از ایشان به اسلام گرویدند. مختار بن کعب جمعی درباره قتیبه گفت:

سغد را به اتفاق قبایل عرب منکوب ساخت
چندان که سغدیان را بیابان‌نشین کرد

ابوعبیده و دیگران گویند: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید جمعی از مردم سمرقند به رسالت نزد وی آمدند و دادخواهی کردند که قتیبه به خیانت وارد شهر ایشان شد و مسلمانان را در آنجا سکونت داد. عمر به عامل خود نوشت که داوری برای ایشان معین کند تا آنچه می‌گویند بررسی شود و اگر او رأی به اخراج مسلمانان دهد برون رانده شوند. جمیع بن حاضر باجی را به داوری گماردند و او حکم به اخراج مسلمانان داد به این شرط که مسلمانان نیز بتوانند آنان را علی‌سواء نبند کنند. ولی مردم سمرقند از جنگیدن اکراه داشتند و مسلمانان را به جای خود باقی نهادند و آنان میان مردم شهر بماندند.

هیثم بن عدی از ابن‌عیاش همدانی روایت کرد که قتیبه تمامی

۱. این اصطلاح از آیه ۵۸ سوره توبه مأخوذ است. مفهوم آیه این است که اگر بیم عهدشکنی قومی در میان باشد می‌توان قرارداد و عهدی را که با آنان بسته شده لغو کرد. لکن در چنین صورتی لازم است نقض عهد به طرف قرارداد اعلام شود تا همانند مسلمانان از لغو معاهده با اطلاع شود. (نیز به معنی افکندن و در این موضع به مفهوم اعلام نقض عهد به طرف قرارداد است، و علی‌سواء یعنی به طور یکسان و برابر که مراد اطلاع و آگاهی یکسان هر دو طرف قرارداد از لغو آن است) اما آنچه در متن کتاب نقل شده به این مفهوم است که هر چند مسلمانان باید شهر را ترک کنند، لکن در مقابل حق دارند از اختیاری که این آیه به ایشان داده استفاده کنند و قرارداد صلح و عهد فیما بین را نقض کنند و بدنبال آن با اهل بلد به جنگ پردازند.

شاش را فتح کرد و به اسبیجاب رسید. به قولی گشودن دژ اسبیجاب پیش از آن بوده و سپس ترکان و جمعی از اهل شاش بر آن مستولی شده بودند و خلافت المعتصم، نوح بن اسد آن را بگشود و دور آن دیواری کشید که تاکستانها و کشتزارهای مردم را نیز در برمی گرفت.

ابوعبیده معمر بن مثنی گوید: قتیبه خازم را بگشود و سمرقند را به عنوه فتح کرد. پیش از آن سعید بن عثمان با اهل بلد صلح کرده بود و قتیبه آنرا دوباره بگشود بی آنکه نقض عهدی کرده باشند. لکن قتیبه میزان مال الصلح ایشان را کافی ندانسته بود. هم او گوید که قتیبه بیکند و کش و نسف و شاش را بگشود و به هزار فرغانه رفت و بخشی از آنرا فتح کرد و با سفد و اشرو-
سبله نیز بجنگید.

۱. گویند: قتیبه از سلیمان بن عبدالملک در بیم بود زیرا که در کار اخذ بیعت برای عبدالعزیز بن ولید کوشیده و خواسته بود که بیعت را از سلیمان بازگرداند و چون ولید بمرد و سلیمان بر سر کار آمد برای مردمان خطبه خواند و گفت: هبنقه عائشی به ولایت بر شما منصوب شده است. سبب این گفته آن بود که سلیمان مردم مرفه و صاحب نعمت را مشمول عطاء و اکرام خویش قرار می داد و با دیگران کاری نداشت. و هبنقه یعنی یزید بن ثروان نیز علف و مرغزار را سهم اشتران فریه می کرد و می گفت: من آنچه را خداوند ضایع کرده اصلاح نمی کنم. قتیبه مردمان را به سرپیچی از اطاعت سلیمان بخواند، لکن کسی خواسته اش را اجابت نکرد. پس بنو تمیم را دشنام داد و ایشان را به غدر متهم کرد و گفت: شما نه بنو تمیم بل که بنو ذمیم هستید. و بنو بکر بن وائل را نکوهید و گفت: ای خویشاوندان مسیلمه. و ازد را نکوهش کرد و گفت: شما نیزه ها را به پاروها و دهانه های اسبان را به زور قها بدل کردید،

و شما را گویم که ای اهل سافله، و شما را اهل عالیه نمی خوانم تا بدین سان در همان موضعی قرارتان دهم که خداوند قرارتان داد. گوید که سلیمان به قتیبه نامه یی نوشت و او را به ولایت گمارد و بفرمود تا هر که را در زندان خویش افکنده رها سازد و عطایائی را که در حق مردمان مقرر است به ایشان دهد و هر که اراده بازگشت داشته باشد اذن به رجعت دهد. مردم از این نامه آگاه بودند زیرا که فرستاده خود را گفته بود تا مفاد آنرا به آگاهی همگان برساند. پس قتیبه گفت: این تدبیر را بر ضد من اندیشیده است و به پنا خاست و گفت: ای مردم سلیمان شما را به طمع مغز قلم پشه انداخته و بزودی شمارا به بیعت با بچه خوشگلی خواهد خواند که ذبیحه اش حلال نیست. مردم از قتیبه به خاطر دشنامهایی که به ایشان داده بود دلگیر بودند. قتیبه از آن پوزش خواست و گفت: من خشمگین بودم و نمی دانستم که چه می گویم و گرنه جز خیر شما را خواهان نیستم. پس مردم با یکدیگر به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر به ما اجازه بازگشت دهد برای خود وی نیکو خواهد بود و اگر چنان

۱. یعنی نوجوان خردسالی را به ولایت عهد خویش بر خواهد گردید. واقعاً هم سلیمان پس از رسیدن به خلافت برای پسر خود ایوب بیعت گرفت (ابن قتیبه: المعارف) در آن زمان سلیمان حدود سی و نه سال عمر داشت و طبعاً پسر وی بسیار کمسال بوده است.

در باب اختلاف سلیمان با قتیبه، در حبیب السیر آمده است: «حاکم خراسان قتیبه بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را با خود متفق ساخته لواء مخالفت سلیمان برافرازد. سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید خاطر برخلع سلیمان و ولایت عهد پسر خود عبدالعزیز قرار داده به امراء اطراف در آن باب مکتوبات نوشت، قتیبه برخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود. بناء علی هذا چون سلیمان بر مسند اہانت نشست قتیبه از وی خائف گشته از سرداران آنجای التماس اتفاق فرمود...» (میرخواند: حبیب السیر، جلد دوم).

نکند دیگر نباید کسی جز خویشان را ملامت کند. این گفته به سمع و بی رسید و خطبه‌یی برای مردم بخواند و نیکیهای خود را برایشان برشمرد و از بی وفائی و مخالفتایشان نسبت به خود حکایت کرد و آنان را از عجمیانی که بر ضدشان به یاری خوانده بود بترسانید. مردم به جنگ او همدستان شدند و خواسته‌اش را اجابت نکردند و از حصین بن منذر خواستند که ولایت برایشان را بپذیرد. وی نپذیرفت و آنان را به وکیع بن حسان بن قیس بن ابی‌سود بن کلب بن هوف بن مالک بن غدانه بن یربوع بن حنظله تمیمی توصیه کرد و گفت: جز او کسی را بر این کار توانائی نیست زیرا که مردی اعرابی و خشن است و عشیره‌اش مطیع اویند و او از بنو تمیم است و قتیبه اولاد اتم را به قتل رسانیده و بنو تمیم در پی خون ایشان‌اند. پس مردمان به وکیع روی کردند او به ایشان دست داد و با وی بیعت کردند. پیش از آن واسطه ایشان با وکیع حیان آزاد کرده مصقله بود. آن زمان از جنگجویان اهل بصره چهل هزار و از اهل کوفه هفت هزار و از موالی نیز هفت هزار در خراسان بودند. وکیع خود را به بیماری زد و در خانه بماند. قتیبه کس پیش او می‌فرستاد و وکیع پاها و ساق خویش را به گل سرخ آغشته کرده همی گفت که بیمارم و یارای حرکت ندارم. قتیبه جمعی را گسیل داشت تا وکیع را نزد وی آورند. آن جماعت پنهانی نزد وکیع رفته و او را بیاگاهانیدند. وکیع سلاح خویش و نیزه‌یی بخواست و برق ام‌ولد خود را بگرفت و بر سر خویش بست. مردی که وی را ادریس می‌نامیدند او را بدید و گفت: ای ابو‌مطرف تو دزبی کاری هستی و از چیزی هراسانی که آن مرد تو را نسبت به همان، ایمن داشته است. امان امان! وکیع گفت: این ادریس پیک ابلیس است. مگر می‌شود که قتیبه مرا امان دهد. به‌خدا که نزدیک وی نخواهم رفت مگر آنکه سرش را برای من بیاورند. آنگاه آهسته

آهسته سوی خیمه قتیبه رفت و به آن نزدیک شد. قتیبه در میان اهل بیت و وفاداران به‌خود بود. برادرش صالح به غلام خود گفت: کمان مرا بیاور. یکی از حاضران درحالی که وی را ریشخند می‌کرد گفت: امروز روز کمان نیست. در همان حال یکی از مردان بنوضبه به وی تیری زد که بر جناغ سینه‌اش نشست و بیافتاد. وی را به درون خیمه آوردند و درحالی که قتیبه بالای سرش نشسته بود جان سپرد. قتیبه به حیان فرمأنده عجمان گفت: حمله کن. وی گفت: هنوز زمان آن نرسیده است. در همان وقت عجمان بر تازیان پورش بردند لکن حیان به ایشان گفت: ای جماعت عجم چرا خود را به خاطر قتیبه به کشتن می‌دهید، مگر او آزمایش خوبی در قبال شما داده است؟ پس آنان را ببرد و به بنو تمیم پیوست. مردمان به هم برآمدند. برادران و اهل بیت قتیبه و جمعی از شاهزادگان سفدی با قتیبه بماندند و ننگ خود می‌دانستند که او را رها کنند. آنگاه طنابهای خیمه و طنابهای سایه بان بگسلید و بر سر قتیبه فرود آمد و ستون سایه بان بر سرش خورد و وی را بکشت و عبدالله بن علوان سر او را ببرید. جمعی که هشام بن کلبی از جمله ایشان است گویند که آنان به خیمه قتیبه وارد شدند و جهم بن زحر جعفی او را به قتل رسانید و سعد بن مجد وی را بزد و سرش را ابن‌علوان ببرید. گویند که گروهی از برادران و اهل بیت قتیبه و صماء ام‌ولد او نیز هم‌راه وی کشته شدند و ضرار بن مسلم که بنو تمیم او را امان داده بودند رهائی یافت. مردان از د سر قتیبه و انگشتری او را برگرفتند و سر وی را برای وکیع بیاوردند و او آن را توسط سلیط بن عطیه حنفی برای سلیمان فرستاد. مردمان افسارگسیخته به غارت پرداختند و وکیع آنان را از این کار بازداشت. وی فرمانی برای ابو مجلز لاحق بن حمید نوشت و او را به حکومت مرو منصوب کرد. وی بپذیرفت و مردم از او خرسند بودند. قتیبه به هنگام کشته شدن پنجاه و پنج

ساله بود. پس از آن که وکیع در خراسان به قلع و قمع پرداخت و آن خطه را به نظم درآورد، سلیمان برآن شد که تولیت خراسان را به او دهد. لکن به وی گفتند: وکیع را فتنه برافرازد و جماعت فرود آورد و او مردی نخراشیده و اعرابی است. وکیع همواره طشتی می طلبید و در آن بول می کرد به حالی که مردمان بر او چشم دوخته بودند. وی نه ماه در آنجا بماند تا یزید بن مهلب بیامد. یزید در عراق بود و سلیمان به وی نوشت تا به خراسان رود و برای او فرمانی فرستاد. یزید پسر خود مغلد را گسیل داشت و او از وکیع محاسبه خواست و وی را به زندان افکند. مغلد به وکیع گفت: مال خداوند را بده و او گفت: مگر تو خزانه دار خدائی؟

مغلد به غزای بتم رفت و آن را بگشود و سپس اهل آن بلد نقض عهد کردند و او ایشان را رها کرد و برفت و آنان از رفتن وی غره شدند. لکن مغلد بازگشت و بر ایشان تاخت و به شهر وارد شد و جهم بن زحر نیز همراه وی به شهر درآمد و اموال و بتنهائی زرین به چنگ آورد. اهل بتم رشته و لاء با وی دارند.

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید: روایت همی کردند که عبدالله بن عبدالله بن اهتم پدر خاقان به حجاج نامه نوشته درباره قتیبه سعایت می کرد و از خواسته پی که وی را نصیب شده بسود خیر می داد. عبدالله در آن زمان خلیفه قتیبه در مرو بود و قتیبه هر زمان به غزا می رفت وی را در مرو به جای خود می نهاد. هنگامی که به غزای بخارا و اطراف آن رفت و عبدالله را به جای خویش گمارد، بشیر

۱. در این مقام فتنه به معنی جنگ و مراد از جماعت صالح است. یعنی وکیع در شرایط زمان جنگ می تواند استملادهای خود را بروز دهد و در زمان آرایش و صلح کاری از او ساخته نیست.

از مردان بنواهتم نزد قتیبه آمد و به او گفت: تو با عبدالله بسیار یگانه شده ای، حال آن که او مردی کینه جو و حسود است و ما بیم آن داریم که تو را عزل کند و ما را به تباهی کشد. گفت: تو این را از رشک پسر عم خود می گوئی. گفت: پس عذر مرا بپذیر و اگر چنان رخدادی حادث شد مرا گنه کار بدان. قتیبه به غزا رفت و عبدالله آن نامه را به حجاج بنوشت. حجاج نامه او را درون نامه خود نهاد و برای قتیبه فرستاد. رسول حجاج در سکه مرو منزل کرد و سپس از شهر گذشت و نزد عبدالله نیامد. عبدالله احساس خطر کرد و بگریخت و به شام رفت. وی زمان کوتاهی در آنجا بماند و رزمه ای از برقع زنان و جامه های کتانی برگردن آویخته دوره می گشت و آنها را می فروخت. سپس نیز تکه پارچه و پنبه پی را بر یکی از دو چشم خود نهاد و آن را بیست و کنیه ابوطینه اختیار کرد و به فروختن روغن مشغول شد. وی بر همین احوال باقی بود تا ولید بن عبدالملک هلاک شد و سلیمان بر سر کار آمد. آنگاه آن کثافت و کهنه را از خود به دور کرد و خطبه پی در تهنیت سلیمان بخواند و حجاج و قتیبه را که با عبدالعزیز بن ولید بیعت کرده و با سلیمان بر سر مخالفت بودند به بدی یاد کرد. مردمان هنگام متفرق شدن با یکدیگر می گفتند ابوطینه روغن فروش بلیغ ترین مردمان است. هنگامی که نامه ابن اهتم به حجاج، به دست قتیبه رسید و آن زمان ابن اهتم گریخته بود وی بر پسران و پسران عم او هجوم آورد که یکی از ایشان شیبه پدر شیب بود و نه تن را بکشت که بشیر نیز از جمله آنان بود. بشیر وی را گفت: برائت جوئی مرا به یاد آور. گفت: ای دشمن خدا، تو یک پای پیش و پای دیگر به پس می نهادی. قتیبه همه ایشان را به قتل رسانید. پیش از آن وکیع بن

۱. منظور سکه البرید است. درباره این واژه به زیر نویس صفحه ۴۰۶ رجوع شود.

ابی اسود بر بنو تمیم در خراسان ریاست داشت. قتیبه وی را از این سمت معزول کرد و مردی از طایفه بنو ضرار ضبی را برایشان گمارد. هنگامی که قتیبه بنو اهتم را به قتل رسانید، و کیع گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم، و مردمان او را در نماز ظهر و عصر ندیدند و به وی گفتند: تو نماز نخواندی. گفت: چگونه برای خدائی نماز بخوانم که قتیبه جماعتی از ما را، که همه کودک بودند، بکشت و او بروی خشم نگرفت.

ابو عبیده گوید: قتیبه به غزای شهر فیل رفت و آن را بگشود. پیش از آن امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید آن بلد را فتح کرده بود ولی مردمش سراز طاعت برداشته بودند. یزید بن مهلب قصد ایشان کرده لکن کاری از پیش نبرده بود. از این روی کعب اشقری چنین گفت:

فیل منقاد تو شد و این به حق بود زیرا که آن
ناپخته لافزن نیز پیش از تو قصد آن دیار کرده بود

منظور یزید بن مهلب است.

گویند: چون عمر بن عبدالعزیز نیز به خلافت رسید به پادشاهان ماوراءالنهر نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد و برخی از ایشان مسلمان شدند. عامل عمر بر خراسان جراح بن عبدالله حکمی بود. وی مخلص بن یزید و عمال یزید را بگرفت و در زندان افکند و عبدالله بن معمر پیشکری را به ماوراءالنهر فرستاد. عبدالله به اعماق بلاد دشمن رفت و عزم آن کرد که به چین رود. لکن در محاصره ترکان افتاد و با دادن فدیة خود را رها ساخت و به شاش رفت. عمر خراج را از خراسانیانی که مسلمان شده بودند برداشت و برای هر کسی که اسلام آورد عطائی تعیین کرد و مهمانسراها بساخت.

سپس عمر از تعصب قومی جراح آگاه شد. جراح به وی نوشت: اهل خراسان را جز به شمشیر اصلاح نتوان کرد. این کار عمر را زشت آمد و جراح را عزل کرد و دینی را هم که بر عهده داشت ادا کرد. عمر آنگاه عبدالرحمن بن نعیم غامدی را بر امور مربوط به جنگ خراسان گمارد و خراج آن دیار را به عبدالرحمن بن عبدالله قشیری سپرد. گوید: جراح بن عبدالله مسکوک زر و سیم به وزنهای مختلف می گرفت و زیر فرش خود می نهاد و هر زمان که یکی از دوستان و صاحب عزت آن به مجلس او وارد می شد پیش هر یک مقداری بر حسب شان می انداخت.

سپس یزید بن عبدالملک به ولایت رسید و مسلمة بن عبدالملک را بر عراق و خراسان گمارد و او سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص بن امیه را والی خراسان کرد. این سعید خذینه لقب داشت و آن بدین خاطر بود که روزی یکی از دهقانان ماوراءالنهر بروی وارد شد و در آن حال سعید جامه معصفر به تن کرده و زلفان خویش فرو هشته بود. وی گفت: این خذینه است یعنی دهقانه بی است. سعید شوی دختر مسلمه بود. وی سوره بن حر حنظلی و سپس پسر وی را پیشاپیش گسیل داشت و آنگاه خود به ماوراءالنهر رفت و در اشتیخن که ترکان بدان روی آورده

۱. معصفر پوش کسی است که جامه سرخ یا زرد به تن کند و خذین در زبان مردم ماوراءالنهر به معنی خانم و بانوی وابسته به طبقات اشرافی بوده است. ترکان برای همین مفهوم لفظ خاتون را داشته اند. تاء افزوده شده به آخر واژه خذین برای تأکید بر تأنیث است. دهقانه نیز عیناً به همین معنی است و تاء آخر آن نیز همین حکم را دارد. سعید بن عبدالعزیز جامه زرد رنگ می پوشید و زلف خود را مانند زنان آرایش می کرد. در او حالت مخنثان و اطوار زنانه و عثوه شدیدی بود و از این روی اهل سمرقند وی را خذینه می خواندند (ابومنصور نیشابوری: لطائف المعارف).

بودند فرود آمد و با آنان بجنگید و منهنزیشان کرد لکن نگذاشت که سپاهیان به دنبالشان روند. سپس یازدیگر با ترکان مصاف داد و آنان وی را هزیمت کردند و از یارانش بسیاری کشته شدند و سعید نصر بن سیار را ولایت داد. شاعری درباره سعید گوید:

به جنگ دشمنان می رفتی و دل مشغول لعب داشتی
شمشیر در غلاف و ذکر برکشیده داشتی

گروهی از بزرگان خراسان نزد مسلمه آمدند و از سعید شکوه کردند. مسلمه او را عزل کرد و سعید بن عمر جرشی را بر خراسان گمارد. سعید چون به خراسان رسید کاتب خویش را بفرمود تا فرمان ولایت وی را قرائت کند و او در خواندن خطا می کرد. سعید گفت: ای مردم امیر از اشتباهاتی که هم اکنون می شنوید بری است. وی رسولانی نزد مردم سفد فرستاد و آنان را به بازگشت و مراجعت به اطاعت دعوت کرد و به جنگ با ایشان دست نیازید لکن هنگامی که رسولانش بیامدند و او را از باقی بودن سفدیان بر مخالفت با ولی آگاه ساختند، بر آنان بتاخت. قریب ده هزار تن از فرمانروای خود جدا شدند و چون مایل به اطاعت بودند از سپاه وی کناره گرفتند. جرشی تمامی دژهای سفد را بگشود و به پیروزیهای شایانی بردشمن نائل آمد.

یزید بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک و پس از وی ولید بن یزید را ولی عهد خود قرار داد و چون یزید بن عبدالملک بمرد هشام بر سر کار آمد و عمر بن عبید بن عباس را بر عراق گمارد و او جرشی را عزل کرد و ولایت خراسان را به مسلم بن سعید داد. مسلم به جنگ افشین رفت و با او به شش هزار راس مصالحه کرد و قلمه اش را به وی سپرد و به مرو رفت. وی نصر بن سیار را والی طخارستان

کرد. جمعی از اعراب با نصر خلاف کردند و او برایشان تاخت. لکن سپس سفرائی میان ایشان ردوبدل شد و آشتی کردند. هشام خالد بن عبدالله قسری را بر عراق گمارد و او برادر خود اسد بن عبدالله را بر خراسان ولایت داد. چون این خبر به مسلم بن سعید رسید به فرغانه رفت و کنار مدینه آن اردو زد و درختان را ببرید و مزارع را ویران کرد. خاقان ترک با سپاه خویش سوی وی تاخت و مسلم از فرغانه گریخت و هر روز سه منزل طی کرد چندان که ستورانش از رفتن بماندند و ترکان بر موخره سپاهش زدند. شاعری در این باب چنین گفت:

ما را ز بیم عزل، عصیانگرانه به جنگ کشانیدی، لیک
رهائی زین جهانت نبود، که غره شدن بدان خواری همی آره

اسد به سمرقند رفت و حسن بن ابی العمرطه را بر آن بگمارد. ترکان همواره به حاشیه سمرقند حمله برده دست به غارت می زدند و هر بار حسن سوی ایشان می شتافت لکن به آنان نمی رسید. روزی خطبه بی خواند و ضمن آن ترکان را نفرین کرد و گفت: بارالها، آثارشان را قطع کن و «اقدار» شان را شتاب بخش و بر آنان «صبر» نازل کن. مردم سمرقند حسن را استهزاء کرده گفتند: خداوند «صبر» را بر ما فرستد تا «اقدام» ترکان را بلغزاند.

۱. صبر (به سکون باء) در این مقام به معنی بلا و مصیبت است و اقدار جمع قدر (به فتح دال) و آن به معنوم سرنوشت محتوم و اجل کسی است. صبر (به فتح باء) به معنی برف و یخ و اقدام جمع قدم به معنی پا است. نفرین حسن به این معنی است که خداوند دودمان ترکان را قطع کند و اجل ایشان را زودتر برساند و بلا و مصیبت بر آنان نازل کند. آنچه مردم به استهزاء می گفتند بدین معنی است که خداوند برف و یخ نازل کند تا پای ترکان روی آن بلغزد.

در جنگ بود تا به دفع آنان توفیق یافت. آنگاه به هشام نامه‌یی نوشت و از او یاری خواست. هشام عمرو بن مسلم را با ده هزار مرد از اهل بصره و عبدالرحمن بن نعیم را با ده هزار تن از مردم کوفه و سی هزار نیزه و سی هزار سپر برای وی بفرستاد و دستش را در کار عطایا بازگذارد و او برای پانزده هزار تن عطایا مقرر داشت. جنید غزواتی بکرد و داعیان بنی‌هشام در ولایت او همه‌جا رفتند و کار ایشان بالا گرفت. جنید در مرو وفات یافت و هشام عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را بر خراسان ولایت داد. ابو عبیده معمر بن مثنی گوید برخی نواحی طخارستان شورش کردند و جنید بن عبدالرحمن آن نواحی را بگشود و به صلح و مقاطعه‌یی که از پیش وجود داشت بازگردانید.

گوید: نصر بن سیار در ایام مروان بن محمد به غزای اشروسنه رفت لکن نتوانست کاری از پیش برد و چون عباس و خلفای پس از وی بر سر کار آمدند عمال خود را گسیل می‌داشتند و ایشان از حدود و نواحی دشمن می‌کاستند و با آن گروه از اهل ذمه که بیعت خویش زیر پا نهاده و نقض عهد کرده بودند به معاربت می‌پرداختند، و کسانی را که از اجرای عهد صلح امتناع داشتند به زور جنگ به صلح بازمی‌گردانیدند.

گویند: چون مأمون به خلافت رسید سپاهیان را به غزای سفد و اشروسنه و آن گروه از اهل فرغانه که نقض عهد کرده بودند فرستاد و مدتی که در خراسان بود و نیز پس از آن به جنگ و تاخت و تاز برایشان ادامه داد. مأمون، ضمن اعزام سپاه، با آنان مکاتبه نیز می‌کرد و ایشان را به اسلام و فرمانبرداری می‌خواند و تشویق می‌کرد.

اسد به غزای جبال نمرود رفت و نمرودیان با وی صلح کردند و اسلام آوردند. سپس به غزای ختل شتافت. چون به بلخ آمد بفرمود تا ندینه آن بلد را بسازند و دیوان را به آنجا منتقل کرد و خود به ختل رفت لکن کاری از پیش نبرد و سپاهش لطمه دیدند و به گرسنگی دچار آمدند. اسد از نصر بن سیار سخنانی شنید و او را بزد و همراه سه تن به اتهام هرزه‌درائی نزد خالد فرستاد. سپس خود از خراسان برافت و حکم بن عوانه کلبی را بر آن گمارد.

هشام اشرس بن عبدالله سلمی را بر خراسان ولایت داد و او کاتبی نبطی به نام عمیره و مکنی به ابوامیه به همراه داشت. ابوامیه شر به دیده اشرس بیاراست^۱ و او برخراج خراسان افزود و دهقانان را بی حرمت داشت و مردم ماوراءالنهر را به اسلام خواند و بفرمود تا هر که مسلمان شود جزیه از او بردارند. پس مردمان به سرعت اسلام می‌آوردند و خراج بشکست. چون اشرس این بدید بار دیگر به مطالبه مال الصلح پرداخت و مردم نپذیرفتند و از وی دور شدند. ثابت قطبه از دی به هواخواهی ایشان برخاست، وی را قطعه از آن زوی می‌خواندند که چشمش بیرون آمده بود و بر آن پنبه‌یی می‌نهاد. اشرس کس فرستاد و اجتماع ایشان بپراکند و ثابت را گرفت و به زندان افکند و سپس او را به کفالت آزاد کرد و به سوئی فرستاد. آنگاه ترکان بر اشرس خروج کرده وی را بکشتند.

هشام در سال یکصد و دوازده جنید بن عبدالرحمن مری را والی خراسان کرد. وی به مصاف ترکان رفت و با آنان بجنگید و طلیعه سپاه خویش را گسیل داشت و ایشان بر پسر خاقان که در حال مستی به شکار آمده بود دست یافتند و او را نزد جنید بن عبدالرحمن آوردند. جنید وی را پیش هشام فرستاد و خود همچنان با ترکان

۱. یعنی شرارت‌ترا بر نظر وی مطاوب جلو داد و او را به بدیها تشویق کرد.

۱. درباره مفهوم مقاطعه به زیر نویس صفحه ۱۱۴ رجوع شود.

مامون سپاهی را سوی کابل شاه فرستاد. کابل شاه خراج ادا کرد و سرطاعت فرود آورد. برید تا کابل رسید و برای مامون هلیله آورد که هنگام رسیدن هنوز تازه بود.

کاووس پادشاه اشروسنه به فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین که وزیر و کاتب مامون بود نامه‌یی نوشت و طلب صلح کرد براین قرار که مالی ادا کند و مسلمانان به جنگ بلد وی نروند. این خواسته اجابت شد ولی هنگامی که مامون رحمه الله به مدینه السلام رفت کاوس از وفای به عهد صلح خودداری کرد. مستوفی کاوس را نزد وی مکانتی بود و دختر او به عقد فضل بن کاوس درآمده بود. وی همواره از فضل نزد کاوس تمجید می کرد و سعی در مقرب ساختن او داشت و از حیدر بن کاوس معروف به افشین به بدی و زشتی یاد می کرد. حیدر نزدیک دروازه کتب که شهر ایشان بود بر مستوفی کاوس حمله برد و او را بکشت و نزد هاشم بن معورختلی گریخت که در شهر خویش به پادشاهی گمارده بود و خواهش کرد که به پدرش نامه‌یی نویسد و از او درباره وی رضایت گیرد. لکن کاوس پس از کشته شدن مستوفی خویش، ام‌جنید را به نکاح طرادیس درآورده و او با تنی چند از دهقانان وی گریخته بود. چون این خبر به حیدر رسید اسلام آورد و به مدینه السلام رفت و کار اشروسنه را در نظر مامون آسان جلوه داد و هرچه مردمان در این باب خبر داده و او را هراسانیده بودند، وی ناچیز توصیف کرد و راه کوتاهی را برای رسیدن به آن بلد نشان داد. مامون احمد بن ابی خالد احول کاتب را با سپاهی عظیم به غزای اشروسنه فرستاد. چون خبر آمدن وی به کاوس رسید، فضل بن کاوس را نزد ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و آنان جمع کثیری را به یاری فرستادند. احمد بن ابی خالد پیش از آمدن فضل با سپاه ترک به اشروسنه رسید و بر مدینه آن بلد اردو زد. بر آورد کاوس آن بود که فضل باید راه

درازی را طی کند زیرا که از آن راه کوتاه خبر نداشت. پس بهراسید و جرات خویش از دست بداد و سر تسلیم فرود آورد و فرمانبردار شد. چون خبر به فضل رسید ترکان را به بیابان خشکی برد و سپس از آنان جدا شد و به سرعت برفت تا به پدر خویش رسید و مشمول امان وی قرار گرفت، و ترکان از تشنگی هلاک شدند. کاوس به مدینه السلام رفت و اسلام آورد و مامون او را بر بلادش پادشاهی داد. پس از وی پسرش حیدر که همان افشین است به پادشاهی رسید.

مامون رحمه الله به عمال خود در خراسان می نوشت که با آن گروه از مردم ماوراءالنهر که سرطاعت و مسلمانی ندارند نبرد کنند و رسولانی می فرستاد تا بهر مردم آن دیار و شاهزادگانی که به دیوانی شدن^۱ واخذ وظیفه راغبانند، مقرری معین کنند. مامون سعی در استمالت و جلب رغبت ایشان داشت و هرگاه که به دربار وی می آمدند گرامیشان می داشت و انعام و ارزاق بسیار به آنان عطا می کرد. سپس المعتصم بالله به خلافت رسید و همان شیوه را ادامه داد چندان که اکثر فرماندهان سپاهش اهل ماوراءالنهر از سفدیان و فرغانیان و مردم اشروسنه و شاش و دیگر نقاط بودند. پادشاهان آن دیار به دربار مامون می آمدند و اسلام آن نواحی را فراگرفت و اهل بلاد با ترکانی که آن سوی دیارشان بودند نبرد می کردند.

عبدالله بن طاهر پسر خود طاهر بن عبدالله را به غزای بلاد غوزیه فرستاد و او مواضعی را فتح کرد که پیش از وی پای احدی به آنجا نرسیده بود. عمری از هیثم بن عدی و او از ابن عباس روایت کرد که قتیبه اعراب را در ماوراءالنهر سکونت داد و تا سرزمین فرغانه و شاش نیز آنان را مقیم کرد.

۱. یعنی درج نام ایشان در دیوان به منظور برقراری مواجب.

فتوحهای سند

علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف ما را خبر داد و گفت که
 درین خطاب به سال پانزده عثمان بن ابی العاصی ثقفی
 بر بحرین و عمان ولایت داد، و او برادر خویش حکم را به بحرین
 ستاد و خود به عمان رفت و سپاهی را از راه دریا به تانه فرستاد
 چون لشکریان بازگشتند به عمر نامه‌یی نوشت و او را از کار
 پیش آگاه ساخت. عمر به وی نوشت: ای ثقفی! تو کرم برچوب
 سل کردی، به خدا که اگر بلائی بر سر آنان می آمد معادل ایشان
 از قوم تو می گرفتم. عثمان حکم را به پروص نیز گسیل داشت
 برادرش مغیره بن ابی العاصی را به خورالدبیل فرستاد و او بسا
 عمان مصاف داد و بر آنان پیروز شد.

هنگامی که عثمان بن عفان به خلافت رسید، عبدالله بن
 امر بن کریر را بر عراق ولایت داد و به وی نامه‌یی نوشت و فرمود
 می را به ثغر فرستد تا از حال آن دیار آگاه شود و خبر آن به وی
 د. عبدالله، حکیم بن جبلة عبیدی را بفرستاد و چون بازگشت او را
 د عثمان فرستاد. عثمان از حال آن دیار پرسید و حکیم گفت:
 امیرالمؤمنین من آن بلاد را شناخته و درباره اش آگاهی بسیار
 اصل کرده ام. گفت: وصف آن را برایم بازگویی. گفت: آبش
 ناک، میوه اش خرما، خرک و دزدش بی باک است. اگر سپاه اندک به
 جا رود تباہ شود و اگر بسیار باشند گرسنه ماند. عثمان وی را

یعنی اگر چوب بشکند کرم نیز نابود می شود. اشاره به آسیب پذیری افراد در
 دریائی است که اگر کشتی خرد شود آنان نیز به هلاکت خواهند رسید.

گفت: خبر می دهی یا قافیه پردازی می کنی؟ گفت: خبر می دهم. پس
 عثمان کسی را به غزای آن بلاد نفرستاد.

آخر سال سی و هشت و آغاز سال سی و نهم، به هنگام خلافت
 علی بن ابی طالب رضی الله عنه، حارث بن مره عبیدی داوطلبانه و با
 اجازه علی به آن ثغر رفت و ظفر یافت و غنائم و بردگانی به چنگ
 آورد و در یک روز هزار رأس قسمت کرد. سپس وی و همراهانش،
 جز گروه اندکی، در سرزمین قیقان کشته شدند. قتل وی به سال
 چهل و دو رخ داد و قیقان از جمله بلاد سند در نزدیکی خراسان
 است. پس از آن مهلب بن ابی صفره در ایام معاویه به سال چهل و
 چهار به غزای سند رفت و به بنه و اهواز رسید. این دو بلد میان
 ملتان و کابل واقع اند. دشمن به مهلب برخورد و با او و همراهانش
 به نبرد پرداخت. مهلب در بلاد قیقان با هجده سوار ترک که بر اسبان
 بریده دم سوار بودند تصادف کرد و آنان با وی بجنگیدند و همگی
 کشته شدند. مهلب گفت: کاری که این عجمان می کنند برای تند
 راندن از ما بهتر است. پس اسبان را دم برید و او نخستین کس
 از مسلمانان بود که دم اسبان را برید. ازدی درباره بنه گوید:

ندیدی که در بنه آن شب، چون شبیخون زدند
 مردان ازد به از همه سپاه مهلب بودند

سپس عبدالله بن عامر در زمان معاویه بن ابی سفیان، عبدالله بن
 سوار عبیدی را به ولایت ثغر هند گمارد و به قولی این سمت را
 معاویه خود به وی داد. عبدالله بن سوار به غزای قیقان رفت و غنائمی
 به چنگ آورد و سپس نزد معاویه آمد و اسبانی از قیقان به او
 هدیه کرد و پیش وی بماند. عبدالله باز به قیقان بازگشت و ترکان

سپاه گرد آوردند و او را بکشتند. شاعر درباره وی گوید:

زاده سوار از بهر گروه خویش
آتش فروزدا و گرسنگی بنشانند

وی مردی با سخاوت بود و جز او کس در سپاهش آتش نمی افروخت. شبی آتشی دید و گفت: این چیست. گفتند: زنی زانو است، بهروی حلوا همی پزند. پس بفرمود همگان را تا سه روز حلوا اطعام کنند.

همزیاد بن ابی سفیان در ایام معاویه، سنان بن سلمه بن محب هذلی را ولایت داد. او مردی فاضل و عابد بود و نخستین کس بود که سپاهیان را به سوگند طلاق قسم داد. سنان به آن ثغر آمد و مکران را به عنوه بگشود و آنرا تمصیر کرد و همانجا بماند و بلاد را به ضبط در آورد. شاعر درباره وی گوید:

دیدم هذیل را که در سوگند خویش همی آرند
طلاق زنان را بی آنکه مهر بدیشان دهند
بی اعتبار شد سوگند ابن محب به پیش من
که زنان را محروم و بی مالی رها کنند

ابن کلبی گوید: کسی که مکران را فتح کرد حکیم بن جبلة عبدی بود. سپس زیاد، راشد بن عمرو جدیدی از طایفه ازد را بر آن ثغر گمارد و او به مکران آمد و به غزای قیقان رفت و پیروز شد و پس از آن در غزای نیند به قتل رسید و سنان بن سلمه زمام کار را به دست

را. آتش افروختن به معنی مطبخ به راه انداختن و مردمان را اطعام کردن است.

گرفت و زیاد نیز او را به ولایت آن ثغر منصوب کرد و سنان دوسال در آنجا بماند. اعشی همدان درباره مکران گوید:

تو سوی دیار مکران ره می سپری
چه دور است راه رسیدن و بازگشت آن
مرا به مکران نیازی نیست، و نه
به غزای در آن و نی به تجارتش
به مکران نرفته ام، لیک درباره اش شنیده ام
حدیثی که از یاد آن هماره مکررم
و آن چنین بود که انبوه در آن گرسنه ماند و
اندک دستخوش تباهی گردد^۱

۱. عباد بن زیاد از سجستان به غزای ثغر هند رفت و به سنارود آمد. سپس از حوی کهز آغاز کرد و به رود پار در سرزمین سجستان شد و از آنجا به هند مندر رفت و در کش فرود آمد و آنگاه از کویر گذشت تا به قندهار رسید و با مردمش بجنگید و آنان را هزیمت کرد و بپراکند و پس از آنکه گروهی از مسلمانان کشته شدند آن شهر را بگشود. وی بدید که اهل آن بلد کلاههای بلندی دارند و مانند آن را بساخت و از آن پس آنگونه کلاه عبادیه نامیده شده. ابن مفرغ گوید:

۱. مضمون این بیت که شاعر می گوید ذکر آنرا شنیده، در واقع همان گفته حکیم بن جبلة عبدی است که در صفحه ۶۰۲ متن به این عبارت بیان شد: «اگر سپاه اندک به آنجا رود تباه شود و اگر بسیار باشد گرسنه ماند».

۱ چه بسیارند در گرمسیر و سرزمین هند دلیران
و سرهنگانی که کشته و بی‌قبر افتاده‌اند در قندهار
و آن‌کس را که اجل مقدر بود در قندهار
خبری از او باز نیاید و به حدس و گمان اکتفا شود

۴ آنگاه زیاد، منذر بن جارود عبدی مکی به ابوالاشعث را بر ثغر
هند ولایت داد و او به‌غزای بوقان و قیقان رفت. مسلمانان ظفر
یافتند و غنائمی نصیبشان شد و منذر فوجهایی را به بلاد هند
فرستاد و قصدار را فتح کرد و در آنجا اسیرانی به‌چنگ آورد.
پیش از آن سنان قصدار را گشوده بود لکن مردمش نقض عهد
کرده بودند؛ منذر در آن بلد بمردی و شاعری گفت:

به قصدار منزل کرد و در آن دیار به‌گور
اندر شد و با آنان که بازگشتند باز نگشت
خدا را شهر قصدار و تابستانهای آن
که در خود این مرد دنیا و دین را نهفته است

۵ سپس عبیدالله بن زیاد، ابن‌حری باهلی را به‌ولایت گمارد و
پروردگار آن بلاد را به‌دست وی بگشود. ابن‌حری در آنجا نبرد
سختی در پیونست و ظفر یافت و غنائمی به‌دست آورد. جمعی گویند
که عبیدالله بن زیاد، سنان بن سلمه را ولایت داد و حری فرماندهی
سرایای او را برعهده داشت؛ شاعر درباره‌ی حری بن‌حری گوید:

۱، سرایا جمع سربه به‌معنی دسته‌ها و افواجی است که برای انجام عملیات جنگی
مامور می‌شوند.

گر که طعن نیزه من در بوقان نمی‌بود
سرایای ابن‌حری از آن‌جای با اموال غارتی باز نمی‌گشت

اهل بوقان امروزه مسلمان‌اند. عمران بن موسی بن یحیی بن خالد
برمکی در آنجا شهری ساخت و آن را بیضاء نامید. این کار در
زمان خلافت المعتصم انجام پذیرفت.

۲ هنگامی که حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی‌عقیل ثقفی والی عراق
شد، سعید بن اسلم بن زرعه کلابی را برمکران و آن ثغور گمارد.
معاویه و محمد پسران حارث‌علافی بروی خروج کردند و سعید کشته
شد و علافیان بر آن ثغر چیره شدند. نام علاف، ربان بن حلوان بن
عمران بن حاف بن قضاعه بود. وی پدر جرم بود. حجاج مجاعة بن
سمر تمیمی را بر آن ثغر گمارد و او به‌غزای رفت و غنائمی به‌چنگ
آورد و بخشهایی از قندابیل را بگشود. سپس محمد بن قاسم فتح
آن دیار را تکمیل کرد و مجاعة پس از یکسال در مکران بمرد
شاعر گوید:

یاد هر صحنه از صحنه‌های جنگ که بدیدی
نام مجاعة زینت بخش آن همی باشد

پس از مجاعة، حجاج محمد بن هارون بن ذراع نمری را ولایت داد.
در عهد ولایت وی، پادشاه جزیره یاقوت زنان مسلمانی را که در
بلاد وی به‌دنیا آمده و پدرانشان که بازرگان بودند وفات یافته
بودند، به‌حجاج هدیه کرد و خواست تا از این طریق به‌وی تقرب
جوید. جماعتی از اهل میددیبیل که در سفاین جنگی خود بودند به
سفینه حامل آن زنان برخوردند و کشتی را با هرچه در آن بود
ببردند. زنی از بنو یربوع که میان ایشان بود فریاد کرد: یا حجاج.

این خبر به حجاج رسید و گفت: یالبیک و کس نزد داهر فرستاد و از وی خواست که زنان را رها کند. ولی او گفت: زنان را دزدان گرفته‌اند و مرا برایشان قدرتی نیست. پس حجاج عبیدالله بن نبهان را به‌غزای دیبل فرستاد و او کشته شد. سپس به دیبل بن طهفة بجلی که در عمان بود نامه‌یی نوشت و فرمود تا به دیبل رود. چون به دشمن برخورد اسبش رمید و آنان وی را در میان گرفته بکشتند. کسانی گویند دیبل را زطیان بدده به قتل رسانیدند و گویند که این جزیره را به سبب زیبایی چهره زنانشان یاقوت نامیدند.

سپس حجاج در ایام ولید بن عبدالمکمل محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل را ولایت داد و او به‌غزای سند رفت. محمد در فارس بود و حجاج او را فرموده بود تا بهری رود و ابوالاسود جهم بن زحر جعفی فرماندهی مقدمه سپاه او را برعهده داشت. لکن او را بازگردانید و فرمان ولایت ثغر را به‌وی داد. حجاج شش‌هزار تن از سپاهیان شامی و جماعتی جز ایشان را به سپاه محمد منضم کرد و هرچه نیاز داشت، حتی ریسمان و جوالدوز، در اختیارش نهاد و فرمود که در شیراز بماند تا یارانش همه نزد او آیند و تجهیزاتی که برایش آماده شده برسد. حجاج پنبه حلاجی شده برگرفت و در سرکه تند فرو برد و سپس آن را در سایه خشک کرد و گفت: هر وقت به‌سند رفتید، اگر در آنجا سرکه کم بود این پنبه را در آب فرو کنید و آنگاه با آن طعام پزید و نان خورش کنید. گویند هنگامی که محمد به آن ثغر رفت نامه‌یی نوشت و از کمبود سرکه شکایت کرد. پس حجاج پنبه‌های به‌سرکه آغشته شده را برایش فرستاد.

محمد بن قاسم به نکران رفت و چندی در آنجا بماند و سپس به قنزبور آمد و آن بلد را بگشود و آنگاه به ارمائیل رفت و آن شهر

را نیز فتح کرد. محمد بن هارون بن ذراع، محمد بن قاسم را بدید و به او پیوست و همراهش برفت و در نزدیکی ارمائیل بمرد و در قنبل به خاک سپرده شد. محمد بن قاسم از ارمائیل برفت و جهم بن زحر جعفی او را همراهی می‌کرد. روز جمعه به دیبل رسید و سفایینی که مردان و جنگ‌افزار و ادوات در آنها حمل می‌شد پرسید و محمد در نزدیکی دیبل فرود آمد و خندق حفر کرد و نیزه‌هایی بر آن خندق بکوبید و پرچمها بیافراشت و سپاهیان را کنار پرچمهایشان مستقر ساخت و منجنیقی نصب کرد که آن را عروس می‌خواندند و پانصد مرد خدمه آن بودند. در دیبل «بد»ی عظیم بود و روی آن دکلی بلند قرار داشت و بالای دکل پرچمی سرخ در اهتزاز بود و هر زمان که باد می‌وزید آن پرچم گرد شهر می‌چرخید و دور می‌زد. «بد» چنانکه گفته‌اند مناره عظیمی است و آن را روی بنائی می‌سازند که بت یا بتی، که بنا به نام آنها خوانده می‌شود، در آن قرار دارد. گاهی بت در میان خود مناره است. نیز هر آنچه در زمینه پرستش نزد ایشان ارجمند است بد نامیده می‌شود. بد به معنی بت نیز هست.^۱

۱. بنا به اعتقادی واژه بد - که کلمه بت نیز از آن گرفته شده - از نام بودا مأخوذ است. به نظر می‌رسد این تصور درست باشد زیرا: ۱. تلفظ اصلی واژه بودا به تشدید دال است و بد نیز مشدد است. ۲. شریعت بودا آن زمان در قسمتهایی از هند رواج زیادی داشته است. ۳. نصب تندیس بسیار عظیم به نحوی که بر تمامی شهر مسلط باشد حتی در زمان ما نیز از رسوم بودائیان است. از جمله روی بلندیهایی مشرف بر شهر مرکزی Nakhon Savan در تایلند مجسمه‌یی آنچنان عظیم از بودا نصب شده که بر تمامی شهر مسلط است و از چند فرسنگی توجه واردان را به‌خود جلب می‌کند. ۴. در همین فصل از کتاب چند بار از سمنیان صحبت شده است. جوهری در صحاح خود می‌گوید: سمنیه فرقه‌یی از بت پرستانند که به‌تناسخ عقیده دارند. بودائیان نیز معتقد به دور

هر سه روز یکبار نامه‌های حجاج نزد محمد و نامه‌های محمد نزد حجاج می‌رسید که در آنها آنچه حجاج تصویب کرده و آنچه محمد درباره کارهای خویش کسب تکلیف کرده بود، درج می‌شد. از حجاج به محمد نامه‌پی رسید و در آن نوشته بود که منجنیق هروس را بیافراز و پایه‌اش را کوتاه کن و آن را در جهت مشرق قرار داده و سپس فرمانده‌اش را بخوان و دستور ده تا دکلی را که برایم توصیف کردی هدف قرار دهد. پس آن دکلی را بزدند و بشکست و از این کار خشم کافران بالا گرفت. آنگاه محمد به رویارویی کافران که برون آمده و بروی تاخته بودند برخاست و آنان را هزیمت کرد و بازگردانید و بفرمود تا نردبانها بگذارند و مزدان از آنها بالا روند. نخستین کس که صعود کرد مردی از طایفه مراد اهل کوفه بود که شهر به عنوه گشوده شد و محمد سه روز را به کشتن ساکنان شهر گذرانید. عامل داهر از آن‌جای بگریخت و خدمه سرای خدایان ایشان به قتل رسیدند. محمد مناطقی را در آن شهر به مسلمانان اختصاص داد و مسجدی بساخت و چهار هزار تن را در آنجا سکونت داد.

محمد بن یحیی از منصور بن حاتم نحوی مولای آل خالد بن اسید روایت کرد که او دکلی شکسته روی مناره «بد» را دیده بود، و

تسلل ولادت و مرگ می‌باشند که در اصطلاح مذهبی خود آنرا Sansara Vatta می‌خوانند. ۵. در زبان پهلوی کلمه بوت به هردو معنی بودا و بت به کار می‌رفته است (ملاحظه شود: الف. مقاله: Muttodaya: The Heart of Deliverance)

در نشریه سال ۱۹۸۰ Visakha Puja نشریه انجمن بودائی تایلند. ب: فرهنگ زبان پهلوی تألیف دکتر بهرام فره‌وشی) البته لازم به تذکر است که بودائیان مجسمه یا بت را نمی‌پرستند بلکه آن شمایل است از پیامبر ایشان، چنانکه پیروان سایر مذاهب نیز شمایل پیامبران و مقدسین را نصب می‌کنند و بدان مهر می‌ورزند.

عنبسه بن اسحاق ضیبی که در زمان خلافت المعتصم عامل سند بود قسمت بالای آن مناره را خراب کرد و در محل آن زندانی به وجود آورد و از سنگهای آن مناره در مرمت شهر استفاده کرد، لکن قبل از اتمام کار معزول شد و پس از او هارون بن ابی‌خالد مروروذی به ولایت رسید و در آنجا کشته شد.

گویند: محمد بن قاسم به بیرون آمدن اهل شهر پیش از آن‌جمعی از سمنیان را نزد حجاج فرستاده با او مصالحه کرده بودند. پس برای محمد طعامی ترتیب دادند و او را به شهر خود درآوردند و به صلح وفا کردند. محمد از هر شهری می‌گذشت آن را می‌گشود تا از شهری که نزدیک مهران است عبور کرد و سمنیان سر بیدس نزد وی آمدند و از سوی کسانی که آنان را فرستاده بودند با محمد صلح کردند و او برایشان خراج مقرر داشت و به سهبان رفت و آن بلد را بگشود. سپس عزم مهران کرد و درمیانه راه فرود آمد. چون خبر به داهر رسید برای نبرد با وی آماده شد. محمد بن قاسم، محمد بن مصعب بن عبدالرحمن ثقفی را با اسب سواران و خرمسواران به سدوسان فرستاد. اهل سدوسان امان و صلح طلبیدند و سمنیان میان ایشان و محمد میانجی بودند. وی آنان را امان داد و برایشان خراج مقرر داشت و گروگانهایی بگرفت و با چهار هزار تن از قوم زط که همراهش بودند نزد محمد رفت و آنان با محمد همراه شدند. محمد مردی را برسدوسان گمارد و تدبیر عبور از مهران کرد و در ناحیه‌یی، که نزدیک بلاد راسل پادشاه قصه در هند بود، از پلی که بسته بود بگذشت. داهر محمد را تحقیر می‌کرد و به وی توجهی نداشت. محمد و مسلمانان به او برخوردند درحالی که بر

۱. به احتمالی این جماعت روحانیون بودائی بوده‌اند (به زرنوس صفحه قبل رجوع شود).

پیلی سوار بود و پیل‌های دیگر او را گرد گرفته بودند و سردارانش همراه وی بودند. جنگی پس شدید که مانند آن‌کس نشنیده بود در گرفت. داهر پیاده شد و به نبرد ادامه داد و نزدیک شب به هلاکت رسید. مشرکان هزیمت گرفتند و مسلمانان آن‌سان که خواستند آنان را بکشتند. به روایت مدائنی کسی که داهر را کشت مردی از بنو کلاب بود و هم او گفت:

سواران و نیزه‌ها و محمد بن قاسم بن محمد
در نبرد داهر گواه بودند
که من جمع دشمنان را یکسره بشکافتم
و مهترشان را به ضرب تیغ هندی بنواختم
وی را بر زمین افکنده در گرد و غبار رها کردم
حالی که چهره برخاک سائیده و بالشی به زیر سر نداشت

منصور بن حاتم مرا حکایت کرد و گفت: تصویر داهر و مردی که او را کشت در بروس است و تصویر بدیل بن طهفه در قندهار و گور بدیل در دیبل است.

علی بن محمد مدائنی از ابو محمد هندی و او از ابو الفرج روایت کرد که گفت: هنگامی که داهر کشته شد محمد بن قاسم بر بلاد سند چیرگی یافت. ابن کلبی گوید کسی که داهر را کشت قاسم بن لعل بن عبدالله بن حصن طائی بود.

گویند: محمد بن قاسم را در آنجا داهر را همسری بود که از ترس اسارت، خود و کنیزکان و تمامی اموالش را آتش زد. آنگاه محمد بن قاسم به برهمناباد کهنه رفت که در دو فرسنگی منصوره است. آن‌زمان منصوره وجود نداشت و محل آن نیزاری بود. باقیمانده سپاه داهر در همین برهمناباد بودند و با

محمد بچنگیدند محمد آن شهر را بگشود و هشت هزار و به قولی بیست و شش هزار تن را بکشت و عامل خویش را بر آن شهر گمارد. برهمناباد امروزه ویرانه است. محمد عازم رور و بفرور شد. مردم ساوندری به وی برخوردند و امان خواستند. محمد آنان را امان داد و برایشان شرط کرد که مسلمانان را ضیافت و راهنمایی کنند. اهل ساوندری امروزه مسلمان‌اند. سپس به بسمد رفت و اهل آن با وی به صلحی همانند ساوندری مصالحه کردند و محمد به رور رسید. رور از شهرهای سند است و برفراز کوهی قرار دارد. محمد آن شهر را چند ماه در محاصره گرفت و آنرا به صلح و به این شرط بگشود که کسی را نکشد و متعرض «بد» ایشان نشود و گفت: «بد» چیزی همانند کنیسه‌های نصاری و یهود و آتشکده‌های مجوسان است وی بر اهل رور خراج مقرر داشت و در آنجا مسجدی ساخت. سپس به سکه رفت که شهری است نزدیک یباس و آنرا بگشود. سکه امروزه ویرانه‌یی است. آنگاه از نهر یباس گذشت و به ملتان رفت. اهل ملتان به نبرد پرداختند و در آن جنگ زائده بن عمیر طائی دایرینها نشان داد. مشرکان هزیمت یافتند و به درون شهر رفتند و محمد ایشان را در محاصره گرفت. آذوقه مسلمانان تمام شد و گوشت خر خوردند. سپس مردی امان گرفت و نزد مسلمانان آمد و ایشان را به مدخل آب آشامیدنی اهل شهر هدایت کرد. این آب از نهر بسمد می‌آید و در محلی در شهر مانند برکه است که اهل شهر آنرا بلاح می‌نامند. محمد آنرا برگردانید و چون مردم ملتان تشنه ماندند به حکم وی تن در دادند و او جنگجویان را بکشت و کودکان را به اسیری گرفت و کاهنان بد را نیز که شش هزار تن بودند به بردگی گرفت. مسلمانان را طلای بسیار نصیب شد. این اموال در اتاقی که ده ذراع در هشتاد ذراع بود گرد آمد و همه آنرا از شکافی که بالای بام اتاق بود به درون می‌افکندند. از